

کتابخانه
موزه و
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۱۷۲

در دست ۷۲۶

ص ۱۰۱

۱۱۶، ۱۰۳

که تاریخ اول قرن هجری

تاریخ و کتب و اوراق

در و محققان و کتب و اوراق

که تاریخ ۱۱۷

۱۲۱، ۱۲۲

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

که تاریخ و کتب و اوراق

۱۷۱

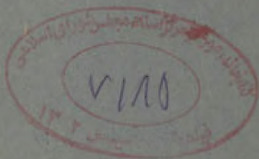
۱۲۸۸۹

مجموعه رسائل در کتب و اوراق

حسن ان خیر کراما

س ۱۲

ص ۴۴



۱۵۱ / ۴

۱۷۱

۱۵۲

شماره کتاب	۱۲۸۸۹
مجموعه کتب	مجموعه کتب
کتاب	کتاب
مؤلف	مؤلف
مترجم	مترجم
شماره قفسه	۱۵۲
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	

فهرست نامه بذا المجلد
مجموعه رسائل و کتب در کیمیا و اکسیر ۱۷۱

- ۱- رساله متقلاذ الکونز تالیف حسن زاهد غریب کرمانی که در سنه ۷۲۶
بنام محمد بن قفلشاه پادشاه هند مصنف و تصدیق نموده است
ص ۱۰۱
- ۲- منتخب مفتاح الرموز در کیمیا از عمان مولف
۱۱۶، ۱۰۳
- ۳- تذکره و فهرست کتب و رساله‌ها که در این باب تالیف شده و نام مولفین آنها که تاریخ اول قرن هجری
و در دست بوده و این اولین و یکانه منبئی است که نام خاقانی و تحفه العرفین را جزو کیمیا و زان و
کتب کیمیا آورده و در سرش کتب خود اشاری هم از تحفه العرفین داشته نقل نموده و محمد بن محمد بن طری
بسل عبداله بنوری و ابی سعید ابوالخیر کتابخانه نام برده و آن طلب در خور توجه کمال است
۱۱۷
- ۴- رساله منظوم مجتبه الحکمه تالیف صدر مکرّم اسمعیل
۱۱۲، ۱۲۱
- ۵- رساله اصل و کامل مفتاح الرموز تالیف حسن زاهد غریب کرمانی که اشاری
تسلیه و هم از نا صخره آورده و این نیز بسیار در خور اهمیت است که این نوشته هم در کتب کمال بوده است
۱۸۳، ۲۸۵

هر پنج رساله منجمه نبرد و شامل مطالب و حکایات است که صرف نظر از موضوع
کیمیا در شناسائی انسان و لوی بطور افق و اساطیر از شر به نهایت دارد
کتب مبتدات خط و کاغذ باید در اوان قرن دهم هجری تصنیف
کن ب ۲۸۵ صفحه و قریب بچهار صد طرست
در ضمن مطالب مولف شرح حال خود نیز اشارت دارد که بشا و کاکش بنابر
در صفحه ۱۲۷ بنام کتاب از محمد زکریا رازی اشارت نموده بسم رای تدبیر

۱۲۸۸۹

۱۵۲
۳۴

شماره قفسه کتاب	۱۲۸۸۹
مؤلف	متنجم
موضوع	کتاب مجموعه و رازی در کیمیا
مؤلف	مؤلف - متقلاذ الکونز
موضوع	موضوع - منتخب مفتاح الرموز
شماره قفسه	۱۵۲
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	

2114

۱۲۸۸۹
 ۱۵۲
 ۲۴-۶

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب فیروز الکونین از صفات حسن زاهد عزیر کیمانی
 محمد بن محمدی را که احببت از منزه داشت و تمام عمر محمدی را
 که خدمت او مقرب از دست قادی که هفت قبه مینا بخش کن خلیون
 بیافرید و احوال جهان و جهانین بگوش آسمان سپردت صانعی که خاک را
 سبب بخت و صورت جماد و حیوان و امر و اسب حیات عالمیان کرد
 و از تاثیر خورشید تابان و امیر کاین مهرا رخندان و لاله و ریحان پدید آورد
 و رسوم و ایلی و قوای متعلکی در دنیا و دنیا دارها و تاتیر میت آن
 رخسار زمین اغیر و جبین کسار که در شفقت نباتات ناسین پر شک
 و غیرت و ساق سواد اشجار و در حیا و جویبار بنگاشت از ما رشتش و
 مصدکشت و در افلاک و سیر انجم بقدر است و فعل انسان و حیوان و
 تا غیر موالید و ارکان همه تدریس و چنانچه فرمود جل و علا یکتا لا اله الا الله
 انما الی الاخرین و صد هزاران درود و صلوات و سلام و تحیات
 بر روان خواجگان نبات و خلاصه موجودات سرور انبیا و پیشوا و اصفیا
 محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و بر خاندان پاک او و اهل با و قار او
 و سلم و سید اکبر چنین گوید بزرگوار این کتاب حسن زاهد عزیر
 که نامه بعد از غایت مباحی و هدایت یزد که چون سنه ثلاث عشرین
 و سبعمایه از حد و اوقاف بکاتب سید کسان رسید و در شهر سلطان پور بکاتب

نام بزرگوار
 تاریخ مکرر
 محمد ناصر

خاک

خاکبوس آستانه فرقد سالی بادشاهی که فرمان کار کجاری او در شش صفت
 و هفت کتور جاری بکن و نفا و مطلق دارد و جهان را که صفحات امان جهانین
 بنفحات عالمش معطر و معبر است یعنی جلد الی علی السلطان الاعظم العزیز
 المعظم مولای ملک العرب و الیم صاحب التاج و القلم ظل الله فی العلم اسکندر الزمان
 النور و ان العدل و الاحسان و ارث ملک سلیمان ابو الجاهد محمد بن تعلیق شاه
 السلطان خلداده ملک مملکت و علی امر و شانه مستعد شده و بر ارم جهان امان
 خداوندیش و اشفاق تاج کشش جان پرورش مستظهر کشت سکونت دل و کلی
 خاطر بجهل پیوست و بقدر کفایت از انعام عیش و ناز یافت ممکن است
 بعد از آن قوت و سعادت شاه و کمال دولت او باشد این ملک و دور پس این
 درویش و انبیه در نو و تاد و کوشش بکوشش فروخته اند که چنین ارث بزرگ
 و عظمت و معرفت از فیض فضل حق تعالی یافتن و دور رخایش باسحق
 و با خود با خوت بر دهن **بیت** چنین عظیم باشد و عجبی ز حد بر دهن جواهر
 بزرگ کلین کلین بیام توون خلاصه حکمت نهادن هر چیزی را به جای
 آن پس از آنکه بر مقتضای خاطر عاقل خلیفه جهان پناه محمد بن تعلیق خلداده
 ملک و ابد اقباله در سنه ست و عشرين و سبعمایه که در شفقت العزیز و رفیع
 جوانی که از حق تعالی منزلت و کیمیا اعظم است و مع کوه و کیفیت عمل
 آن از حقایق علم آن بدلائل عقلی و برهان حکمی در تفسیر بیان و تخریر بیان
 آورده و تمام این علم شریف را جابر بن حیان صوفی رحمه الله علیه در چهار مجلد
 مجلد کتاب نموده است اهمیت این درویش و همت این دلیرش

پایه ام که کاتب سید امیر

بر آن بود که مکر الامام ولی الامام بکار آورد و حق بمحقق و واجب بجنب
رسانه لا جرم موافق حال بر حال آن حال یعنی کیمیا را عظم را که اصل آن حجر
مکرم است حجاب پیش رو است و راه کار از روشن گردانیدن و است
این علم شریف که صدوی و سایر مجملات در بر می آید اندر کما یضیق الامور
نهاد و کسی را صدق این دعوی و برت نماید که کشف شیطان تا تل کرده باشد و کتاب
این در روش را دیده چنین لغز کرده و کشف نماید که چون شرف مطالعه صورت
شاه خلد خلافت مری شود و تحقیق معلوم حضرتش کرد که کدام دولت این
شمنه و صاحب قرآن امیران جهان و سیاحان زمان در عبادتند و نشان
عزیز به نشان درین عطای بزرگان همین صغیر رسید است و حال غریبتر
و از آنهم صمدی که درت نسبت و همت و دولت بخت ایشان در کاه مانده
این دارت دنیا را آورده یکی **ب** رسمیت قدیم هکنارا **ب**
قدری نموده و یکبار **ب** این قسم اعظم جهان سرایت که در دور آدم نایاب و دم
زیادت از هر صله عطا و جهان و دور از او را که فضلا زمان بهیچ است ازین کیمیا
کتاب صفت الامور را انتخاب کرد و آنچه خلاصه غرض است ازین علم شریف
و کیفیت وجود مطلوب بکار محقق شد و حضرتش معلوم و مقرر کرد و در هر طایفه
مستقیم را از طریق حقیق فرقی نهد که فقط حکمت و بایجهت تغییر خلق و
خاصه غرور انسانی و همیشه چنان است که در هر دوری و زمانی بهر موضوع
و مکانی چون محمد مدنی پیدا کرد بوجهی صفتی از پیش بر جاست و زنده بماند
بروزان برست **ب** اگر چه کل بود و در نام هر دو از کشتن فرقی باشد و کما

همین مثال با این غریب و روش بعضی مباحثه و محاوره پیدا نمید که گفت
اصل کینه است که ثابت کند چنانچه اینکاه بر روی آید و یکی گفت کیمیا است
که از عمل چنانکه سازند و یکی گفت الماس اگر کسی عمل کند من آنرا کیمیا کرد و علم و یکی
گفت اگر خاک معدن ریزق حاصل شود کیمیا را این بار هم و مثل آن هر کسی بر عیبا
طریقه را متصور شده و نقش کیمیا را لوح صبرش نقشه و از فرغ عزیمت این
علم شریف آن مقدار معلوم که موضعی را که حق را بل لغز امتحان کنند از آنرا
گاه و بایست که گویند و ثابت هر صری که هرگز نفع که رسد از اثبات بهیچ گویند
و همچنین عمل جازنه و دیگر مبادیات الدنیه و فضل او را که نیکو تر است از
در اسطه جمعی و سبب شدت شدن را تقیضش تا کردن و بر عیبا رفتن
ب راه بهر صری بود و مشکل تا دیده به اصل بیاصل و چون عالم
اسباب است هر دندان البته واسطه جبهه و عیبه این گویند و بایست که جنین
تا به اثر خلق بیاید و علم کیمیا تا به اثر عناصر مخلوق دارد و تا به اثر عناصر را تا بحقیقت
نماند عمل کیمیا قطعاً نمواند و بایست که بر زمین خلق متولد است طریق
خدا خدایات را عمل نمودنی است و آنچه حقیقت این علم شریف است بکلی
مکتوب و ملامت علم از قول محمد و در آنکه حضرت لیسرت همین است که
بل اکثرهم خلق کاهن و ازین سبب واجب شد موافق حال و طایفه
در قسم معدنیات این کتاب را بجمعه مجلس ساجده ایگان در این عالم احوال
علاء تعالی الامام علی من کل من و درت السلطه من سلیمان ابو الحکام محمد بن
تغلق السلطان لارال مریطانی السلطه و محمد را فی المملکه تالیف کردن

مطلوب

و کیفیت اعمال معنیات که استخراج حکماست هر طرفه از آن استنداد که بود
 و برین بیان و نشان از آنچه معلوم گرداند روش که دانیدن و صورت آلات
 و قاعده تدبیر حکم و صفات اعظم آن بعد از امکان و ضمن اتم سنده آرد و آن
 و اصول کلی که بنیاد اعمال معنیات بر آنست اعظم و صغر در بیاض و جز و در
 حق و باطل و اندک و بسیار علی عملی اندرین کتاب شرح و بیان گردانیدن
 بلفظی که موافق او را که خردمندانی و علمای حال بودند بدان رسیده و آنچه تاکنون در
 بر طلب علم پسند و نشان و ذکر و یاد و پوشیده و در حجاب مانده بود و کیفیت
 این اسرار و کشفی و بیدار شدن مقرر مذکور و شرح و مقرر گردانیدن و این کتاب را
 موسوم گردانیدیم **مقلد الاصول** و پیش از این باب و پیش از فصل چهارم و از
 حقایق آن نویسنده خود هستیم و بجز و خطبه با تمام رسانیده و در طرف قبول حضرت
 شامشیدش را اعمال چنین فصل بر دانی و تحت چنانچه در طلب علم و توفیق
 جلیله متع گردانیدند اندک بجز که محمد بنی و اکرم الطیبین الطاهرین امین
 رب العالمین و صل الله علیه و آله و جمعی **باب اول**
 در بیان مسائل علمی و اصول و اعمال و حیو و این باب شملت بر این فصل
فصل اول در وصف حال اندران نبوت بجهت علم صفت و حکمت **فصل دوم**
 در کیفیت و کیفیت و اصول اعمال **فصل سوم** در سبب استخراج اعمال امکان
 و تدبیر آن **باب دوم** در کیفیت طرف اعمال و سبب استخراج هر یک
 از آن و این باب شملت بر این فصل **فصل اول** در سبب استخراج اعمال
 اجماع **فصل دوم** در سبب استخراج اعمال راوس **فصل سوم** در سبب استخراج

ابواب کتاب

در ابواب کتاب

اعمال

اعمال ملحقه **فصل چهارم** در سبب استخراج اعمال صوره **فصل پنجم**
 در سبب استخراج هر یک از اجزاء و **فصل ششم** در کیفیت اعمال ضد صفت
 و سبب وضع آن **باب سوم** در معرفت غایب
 مساوی از ادوات و کیفیت علاج هر یک از آن بجهت اعمال امکان و تدبیر
 مشتمل است بر این فصل **فصل اول** در کیفیت ادوات بجهت اعمال و کیفیت
 تدبیر هر یک از آن بجهت عمل نهایت آن **فصل دوم** در بیان مراتب
 تدبیر برایت عمل نهایت آن **فصل سوم** در کیفیت علاج ادوات
 بجهت عمل امکان **باب چهارم** در معرفت آلات
 و کیفیت استعمال آن با ادوات و صورت و صف و مرکبات آن و این باب شملت
 بر چهار فصل **فصل اول** در صفت آلات لقیود **فصل دوم** در صفت آلات
 تقطیر **فصل سوم** در صفت آلات حل **فصل چهارم** در صفت آلات غش
باب پنجم در کیفیت اعمال تدبیر آن و این باب شملت
 بر شش فصل **فصل اول** در صفت استخراج ارکان و کیفیت آن **فصل دوم**
 در صفت تدبیر استخراج و کیفیت آن **فصل سوم** در صفت اعلی راوس و تدبیر
فصل چهارم در کیفیت اعمال ملازم و صفات آن **فصل پنجم** در تدبیر
 اجزاء و کیفیت عملیات **فصل ششم** در اعمال صوره و کیفیت تدبیر آن
باب ششم در صفت خبر که تدبیر اعمال و صفت
 هر یک از آن با وجود این شود و این باب شملت بر چهار فصل
فصل اول در کیفیت ثابت نوشتار و صفت تحلی آن **فصل دوم**

در رفتن کف طایفه حضرت انس آن **فصل سوم** در صفت تیرا که بدان
 و از دامن رانغاس جبار گرانده و جهریت ایشان را مظهر کند **فصل چهارم**
 در صفت آب حیات و چگونگی غفد زینت بخت ملای حیات و باده العون و الله و
باب اول در بیان مایل علی و اصول اعمال حریف
 و حیوان و این مشتمل است بر شرح فصل **فصل اول** در وصف حال
 خاندان نبوت بکبر علم صفت و حکمت و هر چند که این حکایت با انواع
 در افراد خلق افتاده است لیکن آنچه درست است اینست که نظم و شرف در
 کتب باقی بماند آن ارشد که این که چنین در غیر آمده است که مصطفی
 صلی الله علیه و سلم که نیز که را خورده بودند و آن که نیز که غنای حضرت خندان
 غیر شایسته بود و در سر رفور و دیگر که یافت میگرد و در خدمت عایشه رضی الله
 عنها عرض کرد گفت خواجه که اول آنتم زینت را با و سر او بر علی ستر خرمی
 تمام از آن حاصل می آید و آن عمل در دست من تمام می شد و ای او بر را
 من می شناسم اجازت شود بگویم و از آن او بر می خیزد و می ایستد و ظاهر در پیش
 عنها نموداری زینت حاصل که نیز که بجا آورد و مقداری نیزه بخیره ز تو قم
 آورده و خواستند که بدان مشغول شوند مصطفی صلی الله علیه و سلم از مسجد بیاید
 آنرا دید پرسید که چیست عایشه صورت حال عرض کرد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 در آن حالت شکر شد جبریل از حضرت زینت را به طایفه رسید و ایما
 آب با و در لایمین و لا یغنی عن جمع چون مصطفی صلی الله علیه و سلم
 این لایمین شنید و اینست که این علم را حقیقی است لیکن این عمل که این

مطلب

بیا

میکشند اصل را و بعد از آن با جبریل علیه السلام باقی است در آمدن از حضرت رب
 العزة درخواست کرد و درین صورت که خلدین نیز بدید میدهد
 و خدا کل آتاه جبریل عن وحی خالق العوالم و لقد قال للعصی سر
 کیف لا یضغ النبی فی المکان و هی السورة التي بعد یسین بها النور کشف
 صفایار و صفایار جمیع فی ختام بها کائنات و هر لای را سحر و تسخیر
 بها عند سطران و هذا قال ذوالکذا و عن رسول الله بالتسبیح
 پس چون دعا مصطفی صلی الله علیه و سلم مستجاب شد یکروز مصطفی صلی الله
 علیه و سلم و علی رضی الله عنه یکایب صحرا ترو و نمودند و بر بندگی استاده شدند
 جبریل فرو داد و این علم شریف را بر مصطفی صلی الله علیه و سلم آورد و بعد مصطفی
 فرمود یا علی سگشتی کتب علیه علی گفت یا رسول الله سغنی جعفر یعنی این
 اینان است بعد مصطفی صلی الله علیه و سلم خند کلمه مر موز که جبریل از
 حضرت رب العزة آورده بود و علی را تعلیم کرد و علی آن کلمات را بجا
 بجا برایشان نقش کرد و چون بوقاف باز رفتند علی رضی الله عنه آن کلمات را
 شرح و بسط داد و کتاب معتبر مظهر گردانید و نام آن کتاب **کتاب جعفر** نهاد
 و سعد و قاضی رضی الله عنه کتاب جعفر را از علی درخواست کرد و از او انتخاب
 گردانید بعد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدین علم شریف معارف نمود
 آنانی جبریل بمغایب خزائن الارض و بعضی اهل طاهر چنان مقهور
 کنند که خزانه که نهاده و دیگران بود و مصطفی عرض کرد و آن مقهور نمائند
 که انشای ما را از نهاده و دیگران عار آید خصوص حضرت را و بری بیرون

که بر پدید آید صید خود دیگران گذارد نه آنکه بر صید دیگر طبع دارد بجز آن
مصطفی صلی الله علیه و سلم چون درین علم شریف نظر فرمود چنان دید که
اطمینان قلوب عارفین و تقویت دین و کمال یقین ازین علم حاصل است
و در عیش نظر فرمود چنان دید که زینت باغ ادم و مقاصد مطالب ادم از
عیش حاصل است و این کتاب از شریفترین کتب است که در حق نبوت پس چون در
که دنیا فانی است و کمال و کبر و بزرگی در آن حالت که چنین عطیت از حضرت
رب العزة کرامت گشت با وجود چنان قوت و قدرت و کثرت نشانی و غیر
اختیار کرد و این حدیث فرمود الفقیر فخری بوذرجمانی امیر المؤمنین علیه
السلام و جوارش و فرمود علی بن در قلوب عیش نظر کرد و دنیا را فرستید
بیت و در نفس خود انعام و تزیین با کثرت صلوات الله علیه ملقوث نشد
و فرمود لولا ان فی النفس لمانا بالسنو و درین صورت که خالودین
نبرد گفته است و کذا قال احمد بن علی و کمال علم الله بها صفیان
صنعة الله علیه و تزیین جل عن و کمال البعید الدان و آنچه ضعیف است از
که بر این علم علیه السلام نازل شده است یک خبر است و اهل معرفت و حکمت
از آن خبر گفته اند و صحیح گفته اند و در جمله کتب الله ذکر آن حجر و صخره
آمده است و درین معنی است که خالودین نبرد فرموده است
خالق الفخرة المسماة فی السور رتبه فیل الزبور و العرفان
اصلا کان عند ثبوت من الله خصوصاً با بغير امتنان
و این سخن را از عقاید مومنان است ثابت و نه در طبع آن بی حال چنانکه

بالجوار

یا بظنار و نه آنکه در بعضی طباد و ایند و در بعضی نیاید الا که در صورت آن مومنان
اسمعیل طغیانه گفته است مطروحة فی الطریق هنیئة
لیس لها فی القوس مقدار خزان الله فی دواخلها
یخرج من جوفها و کثرت و این از احکمت طایفه
ملک عزیز الوجود حبار و همچنین برین طوسی گفته است
بیت بد کجا طبعی به تو نیافت نیز و طبعی دارد و بنیم جبهه
کجا نه همی طلبند و بدیده می بینند که هرگاه کنش رستخانه بدو
و ازین معنی است که مولف گوید نه موسی را عقاید است و درین
نه عیسی را تعبد است و تحقیق و لیکن هر یکی جزئیست مطلوب
هر موضع که جویی حاصل آید طایفه اند و بس کمال آید
و همچنین با کمال صفت که بر این علم علیه السلام نازل شده است خارج از ادب
و دیگران است همچنین تدبیر و آلات صفت ایشان سپردن از تصور
مردمان است ماهر آلات که تدبیر محکم بدان خارج باشد ازین کتاب
یا گویند نه الله تعالی و در کیفیت و کثرت ثبات اصول
اعمال بدان ارشد که ثبات کل شیء که اندرین عالم کون و فساد
برشش نیست یکم ثبات خلاصی و دوم ثبات ربانی سیوم
ثبات جبری چهارم ثبات جبری پنجم ثبات ربانی ششم ثبات
اکسیری و این شش نوع ثبات برخلاف یکدیگر اند و هر یک ثبات
خلاصی ازین است و شش جبر دیگر که آن نوع است و شش

شراز اول

و آهسته و قلعی و آسرب و خارجینی انجم در آتش خلاص می
 سوزند و خاک میگردند و زرتنها خلاص بیرون می آید آنچه ثابت روی
 است لغزه وار و شش جبهه دیگر که آن زرات است و آن
 و قلعی و آسرب و خارجینی این جبهه درگاه رو با سه سوخته می شود و خاک
 می گردند و لغزه منها خلاص بیرون می آید و ثابت جبهه است که در
 آتش که اخته گردد و منفرد نکند همچنین مس و قلعی و آهسته و آسرب
 و مثل آن و ثابت جری است که در آتش بر قرار ماند و نقصان نکند
 و که اخته نگردد همچنین مغلیب و مرقیش و طلق و الماس و باقوت و دیگر
 اجبار و مثل آن و ثابت زالی است که صورت جبهه و جری است
 باشد و زالی صفت بود در آتش اجبار و کلش و کلش و قشور و قشور و کلش
 و مثل آن که صورت زالی است باشد و آتش منفرد نکند و بر قرار خود ماند
 و ثابت که گری است که در قوی تر آتش صورت بر مثل است که
 اگر چه گری باشد در آتش خلاص سوخته نگردد و ثابت که بر خلاف فقره که در
 آتش خلاص می سوزد و همچنین اگر چه جبهه درگاه رو با سه سوخته و ثابت ماند
 بر خلاف فقره که درگاه رو با سه می سوزد و آن جبهه است که درگاه رو با سه
 ابتدا و خلقت با کمال قوت که بر سه شده است و لغزه که در خلاص می سوزد
 و سبب است که طبع لغزه بار و طبع وادیه خلاص با گری است
 یازده یا یک یا آنچه معروف و کل سفید را مثل آن که طبع است این حار و
 یا بس باشد و چون با لغزه قطع کنند تا در خلاص بر بند حرارت بیرون است اینها

رطوبت فنی را نش می کند و فضا می سوزد و خاک می گرد و گریه فنی از
 کبریت و خاک آید که طبع جاری است و از طلق و زجاج قشور و قشور
 و دیگر شیشه که هم بری مثل طبع است این در غایت بر دوین شد و ثابت است که
 از گاه رو با سه بیرون آید جز در این چیزها که گفتیم و دیگری را نیست و اگر مثل
 گوید که چون فضا بقوت کبریت و خاک در آتش خلاص می سوزد و بس که گریه
 فنی از خاک کبریت چگونه آید که طبع است این بر خلاف یکدیگر است و ثابت
 ما جواب که گریه که چون کبریت با یک بر سه که گریه می سوزد و وقت طبع
 کردن بوزن معلوم چون در خارج از این و قلعی و آسرب متعلق شوند آن
 مقدار حرارت آن که تمام تمام این طبع و ثابت شود و که در معدن باقی
 که زقی میانی و فضا شدی و چون آن مقدار طبع و ثابت فنی باقی است
 حرارت طبع که در معدن از این منقطع شد لا جرم خام و باید اطلو به
 مانند و بصورت است و قلعی و آسرب متعلق شدند هر یک از معدن است
 و از این سبب است که گریه فنی در آتش خلاص می سوزد که هر دو با طبع
 دارند یعنی جاری است و همچنین دیگر شیشه که گفتیم جبهه طبع است این
 در غایت بر دوین است که گریه فنی از این باید و دلیل است که گریه
 چیزی که در آتش می سوزد آنچه قسم ترا باشد را و شود و را در معلوم است
 که از قوی تر آتش هیچ مغز نیست و نقصان نکند سبب طبع است و را و
 در غایت بر دوین است و اگر در را و در این کدورت است و فنی
 بودندی که گریه فنی نیز از این بختندی پس لا جرم اطلاق و زجاج قشور

بعضی مایل آن که بر دو پیش ایشان غالب تر از بر دو پس تر است و
 و صفت آن که بر فضی ایشان سازند و بر بنی و قلعی و سرب طرح کشند
 تا بر سطح پیش ایشان در طریقت بنی و قلعی کسبستی رخ می ایشان از آن
 اسرب مندرج شوند و ثابت ایشان بر انداز ثابت فضی رسد و بعضی اول
 ایشان خود مانده است به بعضی فضی بعد از آن فضا بود و هم چون دهم
 بطبع و هم خاصیت همچنین اگر در هیچی را که گفتیم در کار و با بر سر
 و ثابت ماند نیست که در او در با بر سر است و طبع اسرب به
 یا پس است و اگر در هیچی اگر معدنی بود از زاجات و کبریت و شال
 آن که طبع ایشان خاص است و اگر حیوانی بود اعتدال تمام داشته شد
 یا هر چه بود که در تار است بر آن مایل باشد پس این کبریت و هیچی چون در اجزاء
 فضا یا بر بنی طبع است داخل شود آن مقدار حرارت و سبوت چنان که
 که بر بنی معلوم طرح کرده باشند تا هم مقام آن مقدار حرارت کبریتی و آن
 مقدار طبع که در ثبات فضا است و در معدن پس که بر بنی فضا و در ثبات
 و چون بنی فضا است کبریت که در معدن یافت و حرارت طبع که بر بنی
 از ثبات تمام نشان زین منقطع در معدن لا جرم حرارت و هیچی رسیده
 و بصورت دیگر اجزاء از ثبات منقطع شد پس چون او در با بر سر است
 که طبع او با بر و یا پس است طبع کبریت و هیچی معدنی مایل پس است پس
 چون دو بر است می شود قدرت ایشان غالب تر که در حرارت چنان
 اگر ثابت فضا و بر سر است و دیگر اجزاء معلوم مایل پس است پس

اگر در هیچی در کار و با بر سر است و ثابت ماند و اگر مایل بود که بر بنی
 منقطع شد که اگر فضی اگر کبریت است پس سبب باشد که اگر در هیچی بنی
 از کبریت است با بر سر است که در بنی حرارت کبریتی و صیغ کبریت را بر کبریت
 منقطع شود و بر کبریت باشد ثابت و قدرت فضی رسد که بر وقت طرح
 که در بنی معلوم بر اسرب طبع و قلعی و بنی را بر با بر سر است و ظاهر و باطن
 این فرا فضا که ماند و چون در بنی کبریت است با بر سر است ثابت اندازند
 چند چیز خود شوند و دیگر از آن شوند و آن مبعوث زاج را با بر سر است و کبریت
 حرارت و صیغ زاج است و حرارت زاج در غایت کمال است و حکما متفق
 بر آنکه زاج کبریت است و صفت کبریت است پس است که با کبریتی
 بوده است که بر طبع فضی از زاج یافت شد و در معدن و بصورت
 زاج منقطع شد و مستحق کبریتی و صفا کبریتی که در مانده است و در غایت
 کشف و در در است از سبب زاج است که با او مانع شده است
 و از سبب چنان کشف و غلبه بر است است که کبریت را ثابت
 میدهند و لیکن وقتی که او را تحلیل دهند بعد از آنکه مگس که در باشند و هر
 که مانده و با کبریت مانع کرده و شمع رسانند و بعد از آن تنفر کبریت
 و حرارت کبریت منقطع کرده و ثبات او را و هر ما را در غایت کمال سازند
 سبب آنکه زاج را چند چیز در آنش می دهند و تحلیل می دهند پس طبع او
 و حرارت او زیاد تر میشود و هر آنچه طبع او با بر سر است و زاج را با بر سر است
 انفس او اجزاء معلوم را منقطع تره و در علت کبریت را همین زاج

بر است سبب انکه کبریت زنج نوسا در دست بر استکان اکاسیر
 مدنی و جوهر و بر بعضی دیگر تا کبریت اکاسیری رسد نوسا در دست و بر
 بی جان بسوی می انداخته در وضع نوسا در گفته است النوشادر
لطیف حلال علقو حجاج و راجع منحل مغارق و فیضات
المختلفة و محله ما یحتاج الی کان اکاسیر در دست نیز از اول اثر
 نبوت در دست در عمل بعضی نوسا در بعضی باید و در عمل حمزه نوسا در
 محرم باید و حمزه زنج آن مقدار است که با دیگر حاجت نیاید طبع
 زنج کبریت در غایت نازک باشد و در حدیث بیج خبر طبع ناری و ضایع
 کبریت دارد و دیگری را نیست و بعد از کبریت زنج است و هر چند که در است
 کبریت سخن گفتیم در کمال قوت او طبع تمام او همان که دیم و لیکن تحقیق
 سخن نیست که موسی از لسی باغی کافه اهل صفت در کتاب شده و از انبیا
 گفته اند سید و ما یصل علم الکلیا علی امر و ید بر کبریت المعادن وافی
 و گفته اند حسن نثره عظیم حصی فی العین همان و کبریت را
 ابوالمعادون گویند و محله عقاقر مدنی که طبع ناری دارند و حمزه و صغره
 لون دارند و از رواج و انقاس و احاد و حجاران جمله اگر کبریت یافته اند
 که در حدیث است و دلیل بر او آنست که زنجی را چون با بر کبریت
 سخن می کنند و معای می کشند و نوسا زنج می شود و در غایت حمزه و چون همان
 زنجی را سخن بیج می کشند و در میان آب می برشند و فرشته کبریت ناری
 می رود و باز زنده می شود و همان زنجی سپید می باشد که اول بود اکنون

بلا

بدلیل محقق می شود که حمزه زنجی از غلبه حرارت کبریتی است که بر است
 و در طبع زنجی را و بعضی لون او را مدنی می کشند و زنجی مدنی که طبع
 حرارت و بلون احمد و همچنین زنجی را که گفتیم کبریت است
 خود از زنجی نوسا و نوسا و دیگر لون چون از زنجی مصفا کنند و در
 آتش بکشند که دانه احمد شود و چون بکشند بکر کنند حمزه و طبع مایل
 بسواد و آن از غلبه حرارت است که در طبع زنجی است چون در
 آتش بکشند نیز بکند می رود و حمزه ظاهر می کند و صیغ او غالب می کشد
 و همان اکاسیری که از حمزه از غلبه نوسا و مایل بر قوت طرح او نوسا
 تر هم بر شال غفران که لون او در حست چون سخن می کشند و با بر محله
 می کشند بسیاری حابه سعید را در می کشند و لون زرد دست مایل با بر
 حمزه و همچنین مایل که لون او غایت از قسمت مایل بسواد و چون باب
 محله می کشند بسیاری حابه سپید را از رقی می کشند و اکاسیر نیز همین
 صفت دارد و چون لون او در غایت کمال باشد و دیگر را نوسا که تصبیح
 و قوت طبع او چون غالب باشد نوسا که دیگری را از آتش خلاص و در محله
 اشبارا همین صفت است که نازخ و زیادت نباشد و دیگر را نوسا که
 تصبیح رساند کشت نه اکاسیر حرکت نیست که صفت که در کبریت نوسا
 صباخی دارد و همچون نسل غفران و دیگر سیاه ما که کشت نباشد حابه
 را بیج صیغ نوسا و چون در آب حل دانه و حابه نوسا که صیغ نوسا

و همچنین این اصناف در آب حل میشوند و در این نفوذ ایشان در جدار پدید می آید
 اگر چه نیز هم برین صفت در اثنای یکدیگر حل میشوند یعنی که سرخ الدوب شود
 تا بعد از آن چون با جبهه و ذایبه مخلوط و در آنش مکرر انداخته و حل کنند در
 حال مکرر انداختن و در جبهه و ذایبه و بعد از آن صیغ به بند و اگر اگر را که در
 نباشد و نتواند با اجزاء ذایبه در ساینه و صیغ به بند برشال دیگر بخار
 که در آن آب در غایت لطافت است اما چون در ذرات آن اجزاء
 ذایبه مخلوط می شود و در آن اثنای هیچ اثری بر پدید نمی آید و نشانی که مجموع
 همین است که صفت گردیم حکما این نشانی را شمع گویند و محال که بیابند
 الا شمع و در وقت پدید آمدن آن اگر چه مکرر انداختن و در جبهه و ذایبه
 و بعد از شمع رسید به آنکه در ساینه و در روزی یکبار در ساینه انداخته که خواست
 قلعی و س و غیره و در نفوذ خاص که انداخته و غرض آنکه اعظم اثر است
 معده که طبیعت است ایشان و حرارت و این آب در غایت طالت است
 برین دلیل مگر بهین که بریت و راجع است طبیعت در جوار طوب
 باشد طبیعت نفوذ و درین آب و طوب است و در نفوذ و درین طرف طوب
 هر سه یکی اند و تفاوت ایشان در حرارت و برودت است پس بقوت
 حرارت چنان که برودت نفوذ و درین آب و سر به مبدل شود و برانداخته
 حرارت و بهی و از غلبه حرارت چنان که بر بهاض و نفوذ و درین آب و سر به
 مبدل شود و برانداخته صغره و حراره و بهی و بقوت است اگر چه غرضی

حراره

نفوذ

فصل در تزیق و اسر و شبات مبدل شود و برانداخته نبات و بهی و در آن روزی
 بود خالص و در غایت لطافت هم ملون در هم بطبع و هم با ذرات که خفیه که طبیعت
 تزیق بود و طبع است هم طبع و تزیق است دلیل بر آنست که در تزیق است و تزیق
 و تزیق خفیه است و ملون و لون آب سفید است و سفید کننده و شبات
 چون حرارت آتش در مری غایب شود و از مری بسایه مبدل که اند
 و لون تزیق سفید است و سفید کننده است و در نفوذ و در مری و تزیق
 است هم بر صفات آب و لون که بریت و در وقت صبح که تزیق
 است که در جبهه و ذایبه و صیغ به بند گردیم و در جبهه و ذایبه است هم بر
 آتش و راجع بهین صفت که بریت و در مری آتش چنانچه شبات
 با گردیم در مری و در جبهه و ذایبه است و در جبهه و ذایبه است و در جبهه و ذایبه
 و اگر چه در آتش می اند و بریت و راجع آتش را آتش و راجع که بریت
 آن مقدار است که راجع و اجزاء و حراره و لون و طبع است می دهند همچون
 آنکه اگر بریت و تزیق کنند چنانچه شبات گردیم و همچون آب و سر به که از سر به
 شبات و از آنکه جان حراره و مثل آن و آتش و در صغره و از آنکه از مری و
 نیست چنانچه یکبار در لطف نفوذ و بهی و در آتش خاص برین آب و نفوذ
 بسوزند و اگر یک شبات و یک صغره و بهی و در آتش که بهی و در آتش که بهی و در آتش که بهی
 که در مری و در لای مکرر محقق میشود و که راجع و بریت آتش خفیه و در
 نیز بواسطه حرارت از جنس ایشان است و از این صغرت نمی آید بلکه
 قوت می آید سبب آنکه در راجع و بریت خالص میگرداند و معلوم

و لون آتش
کنند

تفاوت

که چون در هر نفسی که می کشد قوت ایشان زیاد شود و رقی را که
 گفتیم که در وقت تنگی نفس که می کشد قوت ایشان زیاد شود و رقی را که
 است و با وجود آنکه در بعضی ثبات روحانی یافته است از غارت راجع
 و کبریت سوخته میشود و رقی ضعیف که خود در بعضی ثبات یافته است
 کچم قدرت مداومت تواند نمود و با جوارت راجع و کبریت پس اعمال مایه
 را از رقی می دهند و در جهان و لای علی نمود که در راقوت طبیعت و قوت
 لون زیاد است از اندازه خود و رقی را که گفتیم طبیعت لایه و پدید
 و سپید کننده است بخلاف طبیعت نور و راجع و کبریت که آتش اند پس از
 اکسیری و قوت غمز و غمی از اعمال جاریه که اصل آن زرد رقی بر آن کلام
 و بهر ایشان پدید آید **و** خلک نفس که عقل را بهر او است
 هر دو عالم بطوع چاکر او است و اگر کسی راه عمل یافته باشد مراتب
 ضعیف و مسته چون رقی را که سفید است با نفعه یا نفعی که سفید اند
 تدبیر کنند و بهر اکسیری رسانند طبع او بر نفس توان کرد و بیاض لغز که
 بدید و هر آن که چنانچه سازد بتوان سخت اما که خالص نباشد و از رواج
 هر چون عینا به سبب آنکه در اصل رقی ثبات نبوده است و نفعه را
 ثبات روحانی از اندازه خود زیاد است و اکنون که می کشد و بهر شوند
 بکدام قوت تواند که من را ثبات روحانی دهند و چون رقی که بهر
 مایه را می کشد که سفید اند و بهر اکسیری رسانند طبع او بر نفعه
 شود و صفه و غمی نیکو دهد و هر آن که چنانچه توان سخت

اما خالص نباشد سبب آنکه در اصل رقی ثبات خاصی و غیر نبوده است
 و در آنکه گفتیم قوت خالص و غمز و غمی از اندازه خود زیاد است و بهر شوند
 اکنون که از کبریت بهر شوند از کلام و بهر تواند که نفعه را یا دیگر را
 ثبات خاصی دهد **و** این عطای شغل هر مونس نیست **و** کجیا
 کار بهر مهندس **و** زرد و نفعه و غیر آن که جسد اند با نفعه یا نفعی که
 روح اند با ن سبب تدبیر میکنند که ثبات ارواح و انفس با وجود و لایه
 و صیغ حمزه و بیاض و در ارواح از لایه اند و جسد از کثرت بیاض اند
 بر مثال آب که چون لطیف است و در آب و در جامه و در کشتی نفوذ
 می کند و هر صیغ که در کثرت است و در ظاهر و باطن اشیا می رانند و بهر
 میش از زمین یا در کرم و جسد و چون کثرت و در وی می رانند و بهر نفوذ
 نیزند و در سرب می کشند و این کیفیت که در کرم هر چند که عظیم
 اعمال و حیوانات همین است لیکن در حیث اعمال حیوانی غیر از
 حلاله میش نیست بلکه صغر حلاله حیوانه و این سبب رحمته است
 الصنع العظیم و العمل الخفیه **و** الجانیات لکن نه
 البرانیات بقدر ما استغنی به عن عینک من الناس
 و مراد از جانی حیوانه است بر برانی حقیقی است و اعمال معذبه
 استخوان حکمت و علم حیوانی که کجیا عظیم از رت روحانی اند
 مراغبه و آنچه اسکان صفت حیوانه از کثرت حکمانه راجع گفته اند
 و صفه گفته اند و درین معنی است که خالدهی نیز بهر فرموده است

ب صفحه اوله مخموران **ما** و به الصبح ثابت اركان
 و النقص صفحه الذي يرجو به **من** صفحه البصر والعصيان
 عليها منزل الله حسبا **و** حيا مع ايمان لا ادم الزمان
فصل دوم بدان بارشك الله كه حكما چنين گفته اند كه اين
 علم شريف بعد از ادم و بعد از شيت بر ادرين پيغمبر صلوات الله
 عليهم اجمعين نازل شد و اهل زبان ادرين پيغمبر گفته اند در حكما
 بنوع اول و دوم و سيم چون ادرين را مخلوق حكمت و اعظم عظمت
 كرامت گردونه و مخلوق معذبات نظر كرد و بدست كه همچنان چنين
 عالم با وجود اقيمت و پرورش آن جلاز نورانيت و اين كيفيت را در
 كتاب صفحه الامور شرح و بط تمام و اتم بعد از ان بدست كه
 معذبات را بنوع اول و اولي بايد با كجاي پر و ما در شوق و شيا عفت
 از نسيان پديد آيد پس در معذبات متفحص شد و بيق داد و به كردن
 تفصيل است مانند زرد و نقره و ديگر اجزاء و اولون او سفيد است مانند
 نقره و قلمي و پس بعد از ان مقداري زريق را بر سر زرد ماليد
 و به كه سفيد شد پس اندر استحقاق شد كه آبي حوضه مطلق همان
 زريق است كه جرم او تفصيل است و از او در بيان است بعد از ان
 مقداري كبريت است و نقره و زرد و مس و ديگر اجزاء و ما بعد بر
 آتش نهاد و به كه زرد زريق و نقره و مس و ديگر اجزاء
 سرخ و سياه شدند و سوختند و او را محقق شد كه ناري حوضه مطلق

بجای

بهين كبريت است بعد از ان چون آب آتش معدني را بدست
 جياقت و شاتير ايشان مشاهده كرد و تنفر ايشان را به يد كه در آتش
 جبر نهاده است كه همچنان آب و آتش با وجود خاك مجتمع
 ميشوند و ثابت ميشود كه حديد ايشان است و در كنار ايشان پديد
 مي آيد از مواد ايه كه كانه و همچنين اركان صفت كبري كه در صفت اركان
 صفتي برانست از عناصر چهارگانه است و ثابت ايشان با وجود در كنار
 است كه حديد ايشان است و از حديد زينت و همچنين بدست كتاب
 و آتش معدني كه زريق و كبريت از ايشان را زينت حدي بايد كه حديد ايشان بود
 يعني كه معدني بود و سبب است ايشان شود بعد از ان اركان الكبريت
 كه نفع نفس و حديد حاصل آيد باشد و برتره الكبريت را سد و در كنار
 بعد از ان در اجزاء مجسمه و ايه نظر كرد و زرد و مس سرخ و به است كه در كنار حدي
 و در اركان عمل تميز را پس بايد كه سفيد با وجود ايشان نشان دهنده بعد از ان
 نقره و قلمي را سفيد و به است كه در اركان عمل بايستي كه حدي بايد كه نقره
 بود و با قلمي و در عمل در بيان و در حوضه هر دو يك است و در بيان صفتي است
 كه حديد بخاري گفته است سيم نام و در ساطع و كرده همچنان شمع پايه
 را زرين بر دوام است حتم بعد از ان چون حديد اركان بجمعه اعمال چنين
 و نقره را فرق كرد و به است كه در حوضه مطلق بايد كه زريق بود و سبب كه حوضه مطلق
 است كه در قلمب لطافت بود و صفت حديد گشت كه در غلبه كشت
 بود و لطافت زريق خيانت است كه با نك آتش تنفر كرد و كشت اجزاء

شماره پنجم

چنانکه در موی قرین آتش ثابت اند و کبریت درین رخ را دیده که صبر ایشان بر
 آتش زیاد است تا از زینت است پس سبب چنین صفات بر آنست که زینتی
 که زینتی چون آتش شغری را زینت است و در حقیقت و کبریت و زینتی که
 که شغری ایشان سوزان زینتی است نفس اند که کچک شیف ثابت اند جدا است
 چنانکه پیش ازین یاد کردیم و درین معنی است که طوائف فرموده است **۹**
 و انما سبب الکبریت فی الجسد الیف **۱۰** من اوجب الامور البینا
 جسد را سبب و روح خفیف **۱۱** خلق النفس منها بین بینا
 و همچنین کچک در قسم بر آن گوی که کبریت و زینتی است چنانچه در مضمون
 کبریت و زینتی که زینتی است بعد از آن هر سبب را بعد از آن که
 بر آن از روح و نفس و جسد و ریاض و دود و حره و محقق نه چندان عمل ارکان
 را وضع کرده و متوجه معدنیات است از دیگر حکا پس بود و چنانچه صفت
 کردیم که از روح و نفس جدا است حقیقت هر یک از آن در لایع و غیره
 و اشتیم و انیز هر یک از آن در ریاض و در حره و در لایع و غیره
 شیهوت رسانیدیم و علت بیان کردیم که هیچ روح و نفس به جسد بر آن
 قرار گیرند و ثابت نمایند و هیچ جسد به روح و نفس هیچ صیغه نه بد پس
 اعمال جاریه که ارکان آن جدا نیست و روح را جدا گویند و انیز ریاض و حره
 و حق و طای را از آنست که سبب حقیقت و نفس را از آنست و باور اند که این چنین
 قهر را از یک گویم **۱۲** که هر خدایه بپزند **۱۳** شب یک ماه بپزند
 و از جمله طریق اعمال بر آن کچک وضع کرده اند طریق ارکان که وضع او برین است

در این

عده السلام یک نوع از آنجمله است چنانچه صفت کردیم که نفس طریق اعمال کچک
 روشن کردیم که هر طریق از آن استخراج کرده است و سبب شدن را نشان
 آنرا از چه معلوم کرده اند و باید انوفیق **باب سبب دوم**
 در کیت طوائف عمل بر آن و سبب استخراج هر یک از آن و این ششست
 پنج فصل **فصل اول** در سبب استخراج اعمال احوال و آنرا که
 اول **پیری و پخت طای نام او بود و در علم صفت و کیت با**
 حقیقت پیری و پخت کردی راه یافتی چون دید که پیری و پخت طای
 معونه از آنکه از ارکان هر یک کرم نفس گرفت و بر روی آن قرار ده است که
 راه اعمال بکشد که نزدیک اند و صفاست دارند طای را نیز و انیز و انیز
 و پیری و پختی را از آنست که در محو از آنکه از پیری و پختی را و دیگر که پختی و پختی
 و انیز او گرفت و قدری پیری و پختی را در حال پختی و پختی
 از ایشان سوال کرد که اصل پیری و پختی کفایت کچک کوفته چون در وجود
 می آید و در سر و در شیر می خورد و کچک لطیف است در وجود و متعین می شود
 و غذا می خورد و کچک غلیظ است در شیر و انیز و پختی و پختی و پختی
 می خورد و طای درین معنی متفکر شد و پیری و پختی را از آنست که پختی و پختی
 روز خمر را سبک دارند خمر می خورد و خمر می خورد و پختی و پختی و پختی
 در معدنیات متفکر شد و دید که اصل معدنیات بخارات است که از آب
 و زمین متولد میشوند و از انیز هر دو در زمان و مکان بر اختلاف از آن
 می خورد و پختی و پختی و پختی و پختی و پختی و پختی و پختی و پختی

حکایه

و همچنین در نباتات نظر کرده و دیده اند بر آن خوردی در زمین نشسته
و تربیت می کنند از آن غذا می گیرند و بر درایم و خستی می شود و نبات
عقلیت که چون می شود از آن مصلحتی را و نباتات را حاصل می آید و همچنین
چون از آنز و دیده که در ابتدا خلقت قطره آبینی می باشد و چون کاف
نزدیک رسد در آن ترای در دو دایان پیوسته می آید و در محقق شده و غیره
چیزی همان چیز است که چون قدری بکمال می رسد مصلحتی تمام تمام کمال
کمال می رسد و در این معنی است که در این طریقی گفته است **مستحب**
خبر ما به نوافذ طرح غرض کند که به خبره که در رسیده کاسبر
که در این خبر غرض بود از آنکه این عمل را که تمام است چون با خبر تربیت
و نهاده ایشان را نیز غرض کند هم بر مثال آب که فرو شوند و غرض است
و چون مصلحتی از این آب مخلوط کنند در جامه و در خبر با فرو بردن
صنایع را در آن خبر را رساند بعد از آن طایفه ای از خبر با بریده صفت مشاهده
کرد و در احاطه میان مشخص شده است که در ابتدا خلقت نباتات
لطیف بود و آنکه که بر درایم توجه شده اند و پس طریقت ایشان را نیز کمال
رسیده است و در عمل امکان چه عظمی که بوی بر پرش نازل شده بود
و در راه عمل امکان بعد از آنکه بیکدیگر دید آن خبر غلبه شد چون راه
عمل بداند و بر تیر اکسیری رساند البته قدری پس طریقت این خبر
امرب دفع شود و قوت نفس و دلیلی در این بین پیدا می شود و همچنین
چیزی از این بدلیل عقلی و دلیل علمی بر آن که در این بوی و سبب خلق عمل

اجار

اجار و عده که طایفه وضع کرده و الله اعلم و حکم الکشف و سبب خلق افعال
سحق که در این وضع آن که بوده است **مصلحت** در سبب خلق افعال
و کس بر آن است که که بطریق حکم چون علم صفت حکمت با در سبب افعال
از آن و اجار و قدری که استیلا در نباتات و غیره تربیت و رتق در بیاض
و در حمزه مشاهده کرده است که اجار طبع و ایشان موجود است که حرکت
و بر دو دایان و پس در مورد فاعله اند و این و پس مصلحت اند و در دایان طبعی و
بوی طایفه که در جبهه الیه رسیده است از تیر این اجار کاند اند و بر آن که در این
اجار کاند اند آن بود که با در حکم یعنی که تربیت و رتق بود و خبر و در ایشان خبر
لایق بود که در اصل صفت است هم ایشان را بعد از آن متبع خود و در دروا
با یکدیگر سخن که در رتق با تربیت است گفته شده و هر دو یکی هستند باز
چرا در این بر سر ایشان در دایان و دیده که با یکدیگر که گفته یک خبر شده و در
برایش نهاد و دیده که افروخته شد و از خلق تربیت همچنان بر راز خود است و
که غلبه تربیت که قوت و هدایت در آنست و در هدایت که تربیت است و در
چنین ترکیب که خبری می شود و اشتغال که تربیتی فرو نمی نشیند و پس دلیل مردم
که در عمل حمزه از چنین ترکیب باید بعد از آن در بر بیاض متبع خود و در
از اینها نیز دفع کرده و تمام رسیده و هم بر این مثال چون بیاض را
غالب و در پس طریقت اجار را بر کمال است افعال از آن خبر تربیت که تربیت
و با خبری از اجار و راجعت تمام کرده و تمام رسانید و هم از بیاض و هم
رو بس از این بیافت و چنین ترکیب که عمل آن از دور می است

و در این خبر غرض بود از آنکه این عمل را که تمام است چون با خبر تربیت و نهاده ایشان را نیز غرض کند هم بر مثال آب که فرو شوند و غرض است و چون مصلحتی از این آب مخلوط کنند در جامه و در خبر با فرو بردن صنایع را در آن خبر را رساند بعد از آن طایفه ای از خبر با بریده صفت مشاهده کرد و در احاطه میان مشخص شده است که در ابتدا خلقت نباتات لطیف بود و آنکه که بر درایم توجه شده اند و پس طریقت ایشان را نیز کمال رسیده است و در عمل امکان چه عظمی که بوی بر پرش نازل شده بود و در راه عمل امکان بعد از آنکه بیکدیگر دید آن خبر غلبه شد چون راه عمل بداند و بر تیر اکسیری رساند البته قدری پس طریقت این خبر امرب دفع شود و قوت نفس و دلیلی در این بین پیدا می شود و همچنین چیزی از این بدلیل عقلی و دلیل علمی بر آن که در این بوی و سبب خلق عمل

و از آنکه این کامل است و ترکیب آن ناقص و کامل ترکیب در چهار کس است
 که از افعال امکان گویند و استخراج هر سه است که در پیش ازین یاد کردیم
 این بود و سبب استخراج افعال را که در دفع بطریق بود و در علم حکم
 اکنون در سبب استخراج افعال ملاحظه کنی گویم که وضع آن که بوده است
فصل بیست و نهم در سبب استخراج افعال ملاحظه کنی بدان اسباب است که در
 الحاق خبری و نسبت از اینها به قبلیه گفته می رود و از اتفاق در بار
 گذار که در نظر او امکان کار و کاری افتاد و دید که کار و کاری در راه
 رفیق خود را به دست می آید و می بیند که در راه یک سبب شده بر سرش است
 سببی که از آن خبر می رود و رفت و سرخی که از آن خبر می رسد مانند مار و دین
 حال می شود و بعد از آن کار و کار و رفت و رفت و عکس می شود و در وقت
 ملاحظه یک استعینت می بیند که کار و کار و جمع اینها را که این مایه
 را در نجیب و بدید و چنان می آید و در مشیت و استعدادهای که در زمان است
 سخن را در سری خالی باشد و متعین نموده و اناس که در مایه نیز به نظر است
 هر یک از اینها و در هیچ نیست و در جواب این فرمود که چون روح در جسم
 متلاخلل شود هر حالت که باشد و در بعضی مایه نموت می بیند و مظهر
 که باشد و بعد از آن مظهر غیر محسوس است و مظاهرش گردانند و بر تیر
 قفسه رسد و بعد از قفسه و از مایه صبی که در وقت مایه اثری پیدا می کند
 بدین و اینها و مظهر و مظاهر در افعال که سبب این صفت و در این
 بود و سبب استخراج افعال عمدتاً با مایه قبلیه که در این مایه علم حکم

حکامه

الکذا

کفون و سبب استخراج افعال ملاحظه کنی گویم که وضع آن که بوده است
فصل چهارم در سبب استخراج افعال ملاحظه کنی بدان اسباب است که در
 در کتب و جود چنین آورده است که من گوید که در کتب بودم و پدری مرا
 عذر بود و در کنار شهر طرابلس از قیام پدرم بودی و لب که در مایه و جنب
 عمو نشاند و نشسته و سینه نشاند و نشسته هر آنکی که در زیر پای من می گذشت
 علم و حکمت اولی که از او می آید و هر کسی از او می آید و هر کسی از او می آید
 من نیز رفتم و نشاند و در مایه علم حکم که در زیر پای من می گذشت بود که
 عرض می کرد که من نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند
 نزدیکی در زیر منی پیدا شد و نایب بود و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند
 با و پیدا می شد و در مایه علم حکم که در زیر پای من می گذشت بود که
 بر می می نمود و نایب بود و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند
 مرا و خود می بیند که نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند
 مایه حین این نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند
 چنین بعضی نفسی که در مایه علم حکم که در زیر پای من می گذشت بود که
 فاروقی حال کن از خواب در مایه علم حکم که در زیر پای من می گذشت بود که
 غلظت نور را دیدم و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند
 بر آن لوح کرده و در مایه علم حکم که در زیر پای من می گذشت بود که
 زین چید کتاب و در مایه علم حکم که در زیر پای من می گذشت بود که
 بر و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند و نشاند

حکامه

را که شکر دیم فرض عین نیستند و البته جای آن که حصول او در علم در آنست
 و از علم این بود که در سبب استخراج اعمال را در سبب این که در علم در آنست
 در سبب استخراج تراکیب اجزاء و حتی که در علم در آنست
فصل پنجم در سبب استخراج تراکیب اجزاء و حتی که در علم در آنست
 صنعت حکمت چنین آمده است که شد و این عباد و در علم صناعت و در
 چنین کرد و در طریقه اعظم اینهاست پس باید نفس انوار بالو بر مسموئی
 و شیطان او را در سوره که در نظرش آمد که چنین چیز عظیم به پند
 و جبر بود و از نفس انوار و در اندر جهان هر چه نیاید را باید کار ساخت
 چنانچه که در علم در آنست و در علم در آنست که در علم در آنست
 پس شکر از آنکه از شد و پند و اندر کینه و در آن اتفاق کرد و در خود
 او ستادان را حاضر آوردند و دنیا و بهشت کردند و از علم اینتر و خولس
 کیمیا بی عظم که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست
 توان خشت و کیمیا و الون و در علم این قوت و در علم در آنست که در علم در آنست
 بر شمل ز رالی رست سارند و بلور و سنگها را از اجزای اصلی که در علم در آنست
 بعد از هر بسیار از این قوت طالع و در علم در آنست که در علم در آنست
 از خشت و در و غیره و پختار تربیت داد و در علم در آنست که در علم در آنست
 در و یک خشت لغز که در علم در آنست و در علم در آنست که در علم در آنست
 که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست
 را از آنکه در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست

حکایت

اینها

زمین بهشت را آن مقدار و عمارت گرفته که زیادت آنکه بر او بود
 و چون آنچه را در عمارت بهشت بکار بردند مقدار زمین را طاعت کردند
 را خبر کردند و شکر شد و در آن گفت که در علم در آنست که در علم در آنست
 بودیم و از عبادت دنیا سودیم تا چنین خبر نظر بود و در علم در آنست که در علم در آنست
 تا نفس بنیم و بر آن و محال آن مسیر که در علم در آنست که در علم در آنست
 و در آن گفت که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست
 گفت عمارت این بهشت از زر و نقره و طلاست که در علم در آنست که در علم در آنست
 باشد و در تمام عمارت بهشت زیبا نیاید و از چنان تزیینات و در علم در آنست که در علم در آنست
 رعیت بر آن مقدار موافقت نمایند و در علم در آنست که در علم در آنست
 پیش از آنکه عظیم و در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست
 و در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست
 هیچ کس را در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست
 با وجود چنین دنیا و رعیت را با زیور و زینت بکار را که در علم در آنست که در علم در آنست
 میزدند و در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست
 و در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست
 و باطن او سپید مانند سفیدی نقره و قلع و سرب ظاهر ایشان نبود
 و باطن ایشان سفید و آهن که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست
 که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست که در علم در آنست
 رسید و چون قلع و سرب را منقیر دهند کبودی کسبایی از طلا ایشان

می فرمودند و چون بخرج حجت آمده گفته اند عیار او را در بزم یازده
 المسقرین و در بزم و ذره از کما در آن است که اگر کسی است که نشاند
 بهر اسم و بهر آیه اند که معلوم کند و برین بنوعی باینکه عیار اینچنین
 از تمام عیار شده است و اشکال این بنوعی را بجهت ستر و صیانت کرده اند و در
 اجتناب از غایت وافی خیال تصور کرده اند که آن آدوبه کن عمل مدست
 و از حقیقت که بر یکی غافل آن صفت را در ترکیب نوشته اند و نتواند غنم و
 به جان برابر داشته و در این عبارت که گفته و جهال احمق از حوص طبع و کبر
 آن جهان را با ما باور داده اند و جز بنامی صلی و دیگرند و این سبب آن اقسام
 را خدایت گفته اند و بعضی بود که در آن حق در الفی که در او داده اند
 بنیاد است تا نشان معجزات و در حقش لاف زداند و دعوی کرده و در حق
 اگر کسی این عمل را نداند و از آن که بنده را باها و خودند و حکم بر شایسته کرده
 و اعتقاد کنند که اگر علم که بر شایسته و بنوعی که بر شایسته و بنوعی
 نمود و این سبب فریفته شدند و باکی خود را تسلیم کردند و اینجهت و عیانت جز
 فضیلت و دولت هیچ و یک نیاقتند و عمل جابرانه بر این صفت و بی آن
 که خدایت و اصل و فرع آن نظر کردن یکی و همه حال مخالف طریقه اعمال که
 استخوان حکایت و دیگر اعمال حکایت را عمل دارند و طریقه اعظم که در حق
 منزلت و بی کفرانه و بیرون آورده و بنوعی صفت که در آن عمل را که
 باقیم و بنیاد آن هم و دیگر که بر این بنیاد نهاده است و در آن جمیع اعمال
 از عناصر جابرانه است و علامات و ملائکه آن همه یک صفت است و ملائکه

اعمال

اعمال و در بزم اکا میر حسین است که چند است و در جمیع علم که بر شایسته
 و نشاند و اگر عظم و اصغر و بیاض و خمر و فی و بلبل که صفت باقیم و بنوعی
 چنین ازین یاد کردیم و در جمیع علم و عمل که باقیم و بنوعی و در جمیع معقول است
 و در جمیع اعمال و در جمیع که بنوعی را اعتبار نیست و عقلا بران اعتقادند
 و از آن خدایت گویند و عمل جابرانه مطلقا از صفات که باقیم و بنوعی و عملی که
 بری است و خدایات و احمق و غریب محض است آن سبب که آن بنوعی
 می دانست و بلکه آب را بجای بنوعی دانسته و بنوعی صفت خود را نشاند و
 را حیدر خوانند و حیدر را ندانند و اگر کسی را که هیچ خبر ندارد و بنوعی
 که بنوعی آن نه و در مراتب غیر از این اثر نه و بر معرفت او و ان صفات
 که در نه و در کتب علم صفت نظرات او در عرفات و فاشات مستوف و
 شده و آن معجزات را بنوعی که در حق عمل جابرانه و در غایت که باقیم و بنوعی
 غیر بوده است و عملی بر اصل داشته و در بزم آن عمل نظر هر کس و صورت
 آلات و صفات و بهر بی افتاده و کلان عمل نیز طبع کرده اند و در حق خود
 لا جرم سبب دفع جهان جهان و مردم با نثر اعلی و داده است و بنوعی
 جابرانه و خراج کرده و در کتب مطبوعه گردانیده و بهر عز رساننده تا عمل و صفت
 عمل از شر جهان جهال و سلامت فاند و محققان را صورت حال معلوم نیست
 و در آن فریفته شده اند و با جهان برابر داشته و در خیال جهان نشاند که
 که از آنجا و یافته است در جهان و بیکر نیافت لا جرم **سبب**
 هر که در ظاهر خیال نشاند زوایا بهر آنچه میجوید

و انکه در دران در کسبی بود و اشال
 این خصلیات در کسب نهایت است و سبب بران بکشد از این علم
 شرافت و سوانح لطیف این راه مریدان را طبعی چنانکه از برین کفر و بی ایمانی
 بهین طریقی خدایانست که بعضی ازین در میان آوردی و بعد رحمت
 نمودیم بر تو و اگر در حق از این فرق کنی و راه سلاست کبریا در دست
 نبستی و اسد اعلم و احکم در معرفت ادوات و علاج سخن گویم **باب**
سی و نهم در معرفت عقاقر و سعاد و از ادوات کسوفت و علاج هر یک
 از این بجهت اعالی امکان ازین بجهت بر فضل **فصل اول**
 در کسب ادوات بجهت اعالی و کسب تاثیر هر یک از این طبوت بران اندک
 اند که عقاقر سعادین سید شرفست چهرت بود و در جات فکلی و انی جید
 بهفت قسم میشود یک قسم ارواح است و یک قسم انفس است و یک قسم اجساد
 است و یک قسم احجار است و از کمال صفت کمال بر این چهار قسم میشود اما
 سه قسم دیگر ادوات نوساد است بر شرف است و عمل در ظاهر امکان و معرفت
 بچگونگی از ادوات آفرینا و چو دان بر قسم دیگر می شود و هر قسمی از این معرفت کاذب
 که ما که ایم چند خبر از این لیکن آنچه تاثیرات زیاد است بر قدرت ان غایت است
 اختیار می کنیم و از برین کتاب بر آن نام کامل کننده را ملات نیزه و از
 عرض و در مانیم اما از قسم ارواح آنچه اختیار برین است ذیق است هم که برین
 و هم در مرتبه و او یک جنس است و آن که میگوید و لطافت او است که
 در دانه بر آتش است نه نشو و ایند آنچه بخار کند و در در کسوفت از زبان و از کمال

نزد و غل باشد و اسیر قلعی در آغشته و اگر هیچ فعل از ایند پاک بود و غل
 از این معدنی بر ذیق چهری و کبریت طبعیت از بار طبیعت و جبروت
 که او را سنگ بهری گویند از قسم ارواح نیز نهاده اند و از برین بر این و چهر
 از این اصل بار و طبیعت او بار است و طبعیت از این سنگ است و طبعیت
 و آنچه از قسم انفس است و طبعیت از ایند که در است و دوم از ذیق سبب طبع
 و کبریت سبب نوع از اول کبریت برین است و او که در اصل خود بود از اول
 کبریت نزد ما نه شعله آتش بر این رخ می دهد و او در غایت قوت
 و در عمل باطن و در اثر او غایت است بعد از ان کبریت بر کوباید
 و سفید و در ذیق در غایت سرج و زرد و اما از ذیق سرج و در عمل باطن چهر
 بخار شود و اما از ذیق زرد و در عمل باطن بخار شود و در عمل کبریت و در ذیق
 و اصل طبعیت آتش و اند و اصل طبعیت نوت اند چهار از این اختیارند و در عمل
 باطن بخار بر زرد اول یک ترکیه و او اند بود است و این سبب بخار
 نیز گویند بعد از ان سنگ سنگ رنگ مر و سنگ طبعیت احسا و معرفت از آنچه
 در عمل مر بخار بر زرد اصل میگوید و در در است و طبعیت او در طبعیت
 و بعد از و من طبعیت او در طبعیت است و در عمل باطن بخار بر زرد و در طبعیت
 و طبعیت قلعی در طبعیت است و احجار در غایت یک نوع است که در این
 در جیتی است و یک نوع است که در این در جیتی است اما احجار
 که در این در جیتی است و اختیارند چهار در طبعیت و طبعیت و در جیتی
 و طبعیت و طبعیت است که در این است و طبعیت از این و طبعیت از این

از قریش تمام یک جسد باز خوانند از آنکه در نظر مانند آن جسد باشد و در محل
لون آن جسد و در آنچه اختیار زمین است قریشا فیهی است قریش
فقی و در صفت قریش هر دو بجاری نماید و قریش و نبی است که نظر
مانند جسد بود و مطلق و ثقیل باشد و زود شدن چنانچه با سالی حق توان کرد
و چون با یک قلیه مخلوط کنند و در کوزه و یک نعل ریخته صریح باشد و در
عمل حمره بکار آید و چون بار و صغیر در ده مخلوط کنند در کوزه آید و چنان
که از نو تاسر و شود و چیزی بنشیند و غایت صریح مایل شود و چون بشکند و شال
علائقه بنشیند که در اندرون او چیزی هم ریخته شود و جمع شده باشد و غایت نفوذ
و باقی حق توان کرد و از او قریشا گویند و در عمل بیاض و غفر زریق بکار
آید و قریشا فقی باشد و غفر باشد و باقی شکسته شود و در عمل بیاض و غفر
زریق بکار آید اما صفتش غایت حق است طرائف اختیار اند و در مطلق
و حل صورت بکار آید که گویند از او صفت باشد و سیاه و غفر زریق بکار آید که را
انتهی گویند و مرش گویند صریح باشد و چنانچه دارد و در عمل حمره بکار آید و زریق
حق است بنبر و سرخ و زرد و زود و غایت بی غایت زود و از اسوری
گویند و یکی زردی او که از او شتر و نعلان گویند و در طرا و کرمان و دیگر مواضع
باشد اما اسوری و بنبر و سرخ جز در طریا باشد سرخ باشد و در غایت لطف
و خوشی لون و جسم دارد و قوت و صیغ اینان در غایت کمال باشد و دیگر
فلفله است و قطار و فلفله پس و یکی را شجره گویند مانند قلیه باشد و زریق
سبک گویند این هر هفت در عمل حمره بکار آید و شال و زریق و حق است

ما

یکی را که گویند یکی را انشی گویند اما که بکار نیاید و انشی نرم باشد و بی
خوانند سرخ باشد و در عمل حمره بکار آید اما اخبار که در در حمره است و حق است
است طلق و زجاج و قشور و بیض و کل و صدف و بکر کاسین هر پنج بخت عقده
زریق و نبات احباب بکار آید و سرخ و لا جو در عمل حمره از نعلان از نعلان
اما لاریق بنفشه است لیکن از انجمله اخبار است که در صفت بکار آید
یکه لاریق کرمانی است نبات سفید باشد و در لاریق بطریق است که در
لا و خراسان باشد و در سرخ است و در عوض آن که قلیه بکار آید و سیوم
لاریق شکار است که آن از طلا و هند و دیگر مواضع سرخ اما شنبه و غایت
یکه از زجاج سفید گویند یکی را شش گویند و این هر دو یکدیگر باشد و انشان
این توان ساخت که قدری آب و آب آبلیم مالند اگر زجاج سیاه
شود زجاج سفید باشد و صفت بکار نیاید و اگر سیاه شود و غایت بیاض
و غفر و زجاج و انفس و نظیر و نبات این بکار آید اما لوشاد و سرخ و غایت
یکه مدنی است و یکی از دغان همانا سار از او شاد و کاسی گویند و یکی
لوشاد و سرخ است و در عمل زریق بکار آید اما لوشاد و مدنی و در غایت کمال
معدن از در طلا و کرمان باشد و او شملتر است و یکی معدن او در کرمان است
از او شاد و بکار آید و در غایت قوت و لطافت باشد و لوشاد و لوشاد
کاسی است که از دغان سار از او اطلاع معمول آنچه فلفله است و غایت
یکه طلیه و در مع بول و این هر دو بخت کمال کردن از نعلان از لوشاد
و اناس بکار آید و احباب در سرخ از نعلان و ان احباب و کل که در بعضی

از کتان

مکوردند و از آن بر آب میگویند که کدک درش میریزد و طبع است می کنند
چون غلیظ میشود و قدری دیگر تریاب درش می ریزد و تا جکه تریاب درود و در آن
طبع است برودام چون غلیظ شود و قدری آب صاف درش
می ریزد و طبع است می پدید آید سه روز تمام برین صفت طبع دهد و از آن
بر چون آرد و با نصف درین کجی با تخم میو که میگوید بجا بر و در یک خالین
مطین کند و نشویه دهد و اگر نشویه بر دل آید و تصفیه کند شراط تصفیه را
و در بار کلت شرح و بهم نماند **علاج** زریق طبع است
زریق طبع است که بقدر که خورید با خورل میخوری کند و میخورد خنده بچه سواد
او بکلی نماند و پاک شود و بعد از آن بستند جزو زریق و جزو زریق
شتره دمان و جزوی ملک کلس اگر بعضی زریق شتره دمان را میخورد کند
در شب علقه میکل کند شبیه و در روز و درم زریق بالا زریق ملک در کباب
بر فشارند و صفا است می کنند زریق کباب است شود و میخورد و در
نماند و اگر بر شتره دمان بر کرات است میخورد میخورد و چون زریق
برین صفت تریاب کباب داده باشد بعد از آن تصفیه کند **علاج**
اجبا بستند نفق خالص در بونیکه از و در و درم نفق و کباب هم
زریق درش میکل کند خشک شود و بر طرد و صحت طبع کند چنانچه خوشتر
کلی را بیل شود و قدری از دوزیر دندان کمر و اگر خوشتر آید و در دندان
نیاید میگوید و با فلع میمن صفت کند که خشک و اندک اندک صحت
توان آید و پاک بکشد و قدری آب سرد بر آن رنگ برش زده خشک شود

لکند

بستند و صحت کند و س را کبریت پوشانند و آبست صفت خلیج
و تقصیه اجبا و اما باید که چون اجبا را صحت طبع کرده باشد و صحت کند
تقصیه او کامل شود و بقول آن بود که اجبا و صحت طبع را بستند و در زریق
چنی بر کدک است و آب بسیار درش ریزد و صحت بخشد و به طبع که کجی
زیر بود و برین صفت خشک شود و کجی لطیف میگوید و آب کباب مخلوط ماند
بستنی آن آب در طریقی دیگر ریزد و برین صفت زریق و لطیف او را از
کدک جدا می کنند و کجی زریق بود و دیگر خشک می کنند و حصول می گوید و در
اقاب خشک میکند و از خاک و عصاره نگاه و در طبع و نیاید البسته
علاج کبریت بستند کبریت زرد و سیاه تریاب صافی
که از قلیه و نوز کرفه است چنانچه و در قلیه بود و یک جزو نوز چهار
مثل ایشان آب این تریاب و زریق چنی کند و گرم مراد و بستند و در
چنی و در کل کلت کمر و چنانچه کدک بر بسیار و در از که چنی برش
نهد بر آن کدک کمر و در بار و نماند است نشود و در عاثر نماند و بستند
کاسه چنی کمر او فراخ بود و چند سواد و برین آید و کاسه کبابی در
سر آن خمره نیکو در و نشیند تا کجی در کاسه زرد زردان سوادها و در
رو و در میان تریاب بعد از روغن تخم گمان خالص بیاید و با کبریت صحت
در آن کاسه مطین کند که دمه دار و چنانچه قدری ازین روغن بر زیر کبریت
آید و بنفوذ می گوید که صحت باشد و اندک کاسه کبریت بر سر نوز و بنفوذ
بنشیند و در اصل آن کجی کلت کمر و چنانچه چنانچه نشود آتش بر نیاید و در

که برت روغن بنفشه و سوزاند و آن را در تنه کند و از غش و نظری که در تنه
 که برت که اخته شود و احتیاط تمام بر دارد و آن را که در تنه کند و از غش و نظری که در تنه
 ریزد و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود
 مذکور برش ریزد و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود
 سفید و لاخترق شود و غشید و فام و بر نوبت روغن نازمی کند و چند
 بار تیراب را بمیدل می کند و بعد بر دارد و در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 است بنایت می کند و برت می شود و از آن هر که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 آویزد و در میان تیراب مذکور چنانچه از همه تیراب صبر و تیراب بود و قدر
 مفید غشایی بود که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 سیاه و غشایی بود که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 غش و سوزاند و بر آن را می کشد و از غش و نظری که در تنه
 جوشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 زبانت و چون بنفشه تیراب که برت را گرفته باشد با بمیدل کند
 و چون از دیک که بنفشه و از آن که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 رنگ که برت و خضراقی که برت را بجای سبانه و صافی شود و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 بیاض نگار بر و چون بنفشه و از آن که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 و از آن که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 کرده باشد و در غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 نازج و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه

و لغفت و اخته که برت می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 ریزد و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود
 شود و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود
 نرم نهند تا بکند و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود و در میان تیراب خود
 یکدیگر که از د و در سرش بر دارد و چون سرد شود و سخت کند و در کاسه نهند
 و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 و تنه و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 اند که بهی تیراب که در سر کاسه نهند و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 شود و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 بعد سرد کنند و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 که برت چیزی مانده باشد عمل عادت کنند و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 و سخت کنند و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 که در عمل حمره نگار برند و شکر قهوه می کشد و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
علاج مطلق بنفشه طلق که برت را بجای سبانه و صافی شود و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 بود و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 و قدری سر که بنفشه و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 طلق کنند و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 شش و طلق که در سر کاسه نهند و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه
 در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه می کشد و در میان تیراب و از غش و نظری که در تنه

مخلل کند و سوزاند و تلف شود و یک نوع دیگر است که چربا و حیوان
 سقط کنند همچون خون و موی و زهره و دماغ و برآمدن غلظت و سوزان
 و سبها و باریان و کشاکش که سوزاند و چنان چیزها را فرغ من نکند و باید
 تا غلیظه و طبیعت حاجت نباشد و برود و در کتب فی سقط سوزند و اگر غلیظه
 اندک خرابد که سقط کند باید که فرغ کو چنانچه در بارانی یک است و خاص
 یک است که چنانکه فرغ و دیگر از خالص زرد رنگ و در کوبند و در بل اندود
 کنند و فرغ کو چنانکه در خون او در میان رمل باشد و در کوبند و رنگ توان
 و آتش قوی توان کرد و طبیعت حاجت نباشد و اگر چربا و حیوانی خواهد
 که سقط کند باید که فرغ مسین بسازد و بارانی یک است و خاص نیمه یک
 به است با چهار انگشت و نیمه بالا و پایین و موی و سقط چنانکه فرغ را
 مقدار یک است و یک باشد و باید که چنان فرغ یکبار و دو بار و اگر بر سر
 و دماغ کند و در حکم و اصل آن احتیاط بلیغ بکار که چربا و حیوان فرغ
 الوجود اند و از اصل فرغ منافذ پیدا نماید و در دماغ و در غده و در غده
 بر تارها و بر خرابد که سقط کند باید که اولی که برین دماغ و غیر آن بکلی جدا کرده
 و اگر موی آدمی بود باید که از خاشاک و غیره پاک بکنند و باید که موی سفید باشد
 البته از آنکه حرارت آن کم شده است و قوت از آن است الا موی سیاه
 که در غایت قوت است و بعد از موی است و بعد به کل بر شومها کند
 و موی سیاه که در کل چند نوبت باید و پاک بشود تا از اسامی پاک شود
 بکلی و اگر کل نیز احتیاط کند تا بکلی از موی چربین رود و پاک شود و بعد به تمام

لا

بلند یا موی که آفتاب بریده باشد و گرد و خاک آنجا نباشد و خشک کند
 بعد بستاند و فرغ نیز برش آتش خشک کند و اندرون او بر شمال پاک باشد
 و از آن موی در فرغ نهد و محکم بکند تا غلیظه فرغ و غلیظه دیگر خالی باشد
 بعد از این فرغ نهد و قدری موی و غلیظه را در یکدیگر میگوید و اندک اندک
 آتش برش بریزد و بگوید تا به چنان مریهم شود و اصل فرغ و شقیق آن
 بگوید که پس این برش بچند و در کمال برش چند تا یک محکم باشد و در کوبند
 چنانچه نیمه فرغ که پاک است برود و کوبند تا موی که از آتش در کوبند
 آید و بکار کرد و در چوب بقیقه از شقیق رسد و از آن شود و بعد به ریح از کوبند
 سقط کرد و در شقیق دیگر که از آنجا بکند و باید که در فرغ بود و چوب
 در کوبند و باید که در مسین کوبند و سلق بود چنانکه آتش که در فرغ کند
 سوزد آتش که در کوبند و فرغ که در دماغ و در موی که در موی یکبار و دو بار
 جواب یکبار سقط شود و از یک طرفه و در کوبند و اول آتش به است و
 کنند و میزان آتش و آن مقدار است که بکار از آنکه این فرغ شود و در
 وقت آنکه در کوبند باقی سقط شود و مانند دهن غلیظه بکشد و در دماغ
 کوبند و بعد به طوطی شوقان کند و بکار کرد و در شمال و در بر شقیق
 بسته شود و درین وقت آتش قوی تر باید ازین طوطی بقدر حاجت بکشد
 و احتیاط بکار آرد تا موی صافی و قطران در یکدیگر آمیخته نشود و در یکبار
 شقیق علی بکشد و آب دهن اگر در شقیق کبر باشد و بعد به موی که در
 یکطرفه یا به موی دهن را از روی آب بکشد و موی مانند تا طوطی شود و در

اینق کیم که در انفس است شود و اینق کیم که در انفس است که یک و شش باشد در
 اوله اینق که در انفس است که یک و شش باشد در اوله اینق که در انفس است که یک و شش باشد در
 را جاکند که اینق که در انفس است که یک و شش باشد در اوله اینق که در انفس است که یک و شش باشد در
 چنانچه از دهن او نماند اینق که در انفس است که یک و شش باشد در اوله اینق که در انفس است که یک و شش باشد در
 یکبار در نهایت سبک است و متخلل و سیاه و بران و صورت فرغ و کمره
 تقطیر است اینق که در انفس است که یک و شش باشد در اوله اینق که در انفس است که یک و شش باشد در
 از دهن که چون دهن منقذ گردیده و در دهنی طبعی دارد و صبح بقوت
 حرت و رطوبت مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 مایه سبب تقطیر رطوبت مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 از صبح منقذ شود و قوت انش و صبح انش کند و نوزاد و ان جناب مایه
 که منجلی بسیار و از سبب مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 یکبار بسیار و نهار صافی و سبب مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 او اینق که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 و میان هر دو یک سوراخ کند چنانچه سر فرغ کند و وصل اینق که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 محکم در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 برین فرغ مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 برین فرغ مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 اینق که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن

منجلی که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 قطعا مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 از صبح منقذ شود و در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 کون جناب منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 از ان آب گرم بارجا بماند و منجلی که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 و بشکند و در فرغ نظری دارد که چون تقطیر نزدیک آن باشد که در دهن
 باید که نوزاد دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 نشود و بعد از این مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 فرغ منجلی که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 عذب صافی برش نبرد و آب سرد جاری کرد و حال باشد البته که در دهن
 چنین ادویه کرد و عذاب است تا انکه دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 ان فرغ مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 از عارض منبت و او خود مطلق صبح است هم ظاهر دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 احمد منبت که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 آمدن است و نازک جارات نازی نماز شده است و از معده منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 معنی را اگر تشنگی علل معادن معلوم توان کرد و نماند اینق که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 و در نهایت احمد که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن
 که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن منقذ گشته و در دهن مایه ای که در دهن

زیادت تر از قوت کبریت اصغر است آن سبب که او قوت یافته و این صفت
 و صورت قریح و شکل و نظایر بطول است این او صفت آلات تقطیر و صورت
 آن که در میان او در یک کفول و در صورت آلات حل سخن که هم بجز این است
فصل سوم و صفت آلات تقطیر و صفت آن و این از یک
 است که حل بر چهار نوع یک نوع از آن سرد است و یکی سرخ است و یکی
 چاه زلی است و یکی آن خل یعنی خم سر که یکی جام حلیت و جام مایه بر گویند
 و هر دو یکی است اما حل سرد آنکه بکوبه تحلیل از او می کشند و آنکه در قوت
 تر است و در تر سرد است و صفت او اینست که موضع زیر زمین باشد و در آن وضع
 چاهی فرو برند که در آن یک کوزه نیم باو که از آنی دانند و او را در جویه گیرند
 و پس او را با چاه می کشند و در آن یک کوزه نیم باو که از آنی دانند و او را در جویه گیرند
 اگر بکوبه ساخته باشند یعنی یکی است و از آنی یکی است و این است
 سرد و بن کسان داده و به او که حل خواهد کرد و باندازه که شکست در آن وضع کنند
 و اگر کسی این چاه نهد و ندانند بر سر کسی نهند و قریح او و به برش نهند و قریح
 یک طبع که پس تر از سرد قریح باشد بر سه پایه چوبین بلند حلقی بجا ویزد
 تا اگر چیزی در آن قریح طبعی از او دفع کند و در او به برشند و شکسته در آن بر چاه
 نهند و بکوبد و در چند روز یک بار او به را از آن بالا کشند آن زمان که حل شود
صفت دیگر و صفت آن که آن چاه زلیت باید که در آن درین خانه که هر دو را چاه
 که سرد چاهی فرو برد و بعد باید در سر کسین است باندازه و بعد یک کوزه که در آن
 در آن چاه بکند و قریح ساخته باشد از جوی حلیت مایه نیمه حلیت که در آن یک کوزه

و یکی یک کوزه نیم و راز
 بر دو تا یک نام و از آن

کدما

که در آنی و از آنی نیم که بیشتر دفع او و در سر یک کوزه نیم درین قریح نهند
 قریح را بچین بجا و در یک کوزه نیم در آن قریح را که نهند و قریح باشد و اگر جوی
 نهند یکی کند و در زبانه و این قریح بعد از آن که در کسین نهند که درین چاه کشند
 و دیگر سر کسین تازه تر بجا و در جوی قریح بجا بکند حلیت مایه نیمه حلیت که در آن
 آن دو سر یک کوزه نیم چاه را بجا و درین زود و اگر کسین باشد هر چه چاه را زود
 یک سبب که هم بر سر زلی بر خفته که اگر در قریح زود و اگر کسین
 باشد هر یک قریح یک کوزه نیم بر سرش زود و اگر چاه باشد هر دو قریح یک کوزه
 صفت باشد اما باید که هر دو قریح متوالی بر کسین از سر چاه دور کند و دست چینی
 نهند و اگر سرد شده باشد یک چاه دیگر در آن صفت ترتیب و به قریح را بفرود
 بر کرد و هم بر آن ترتیب در آن چاه نهند و هم برین صفت ترتیب نگاه دارد
 تا آن زمان که یک کوزه حل می یابد در غایت صفا و لطافت **صفت دیگر**
 که آن خم سر که است باید که خم بزرگ باشد و قدر وقت او سر کسین و این
 بود و صفت ترش و قدری که یک کوزه باشد بفراموشی یک کوزه است و در آنی چاه کشند
 فراخ سر کسین کسان و بعد از آنکه شکست فراخی و در وقت بلندی دفع که
 او به در دست در میان خم بر سر کسین حلیت مایه نیمه حلیت که از قریح مایه
 سر که یک کوزه است مایه نیمه حلیت باشد و آن قریح دیگر که فراخ تر است بالا دفع
 او به حلقی بجا ویزد و چاه میان او و دفع یک کوزه است مایه نیمه حلیت باشد و صفت
 و بجا و سر که بر او به بر سر کسین و در خم حلقه حلقه بالا می از آن کشند و او به
 نهند اما سر خم و مایه نیمه حلیت باشد و قوت سر که بر آن نهد و در او به بر کشند

و بعد از کجا، بگویم سرختم باز کند او ویرا چند از تخمیل یافته باشد و بگوید
 آغاز حل شدن بعد از بختن سرختم او ویرا باز کند و سرختم باز حلال
 بود از آن هر یک و ختم سرختم بر یک و ویرا باز کند او ویرا از آن زمان بکلی حل
 کرد و بر سخت روان در حاجت رفت و لطافت اما احتیاط طبع بجای آورد
 تا هیچ وقت پس او ویرا نماند و باز ویرا بکلی میان بود و در صفا و قوت
 از آنکه حل کنند او ویرا نوشت در دست در جمله اسامی و نوشتا و در سر و سر
 حل میشود و او ویرا بر او حل شود و مردم جنبی نظر کنند از تخمیل چندند
 که آن نوشتا در دست که اول حل میشود و او ویرا هنوز از حل شدن قوت
 و باین سبب کلستان با نام ترسد و در ضلالت ماند و از غایب عمل محروم گردد
 لغو و با سر از حلال حالت **صفت جام حکمت** بخوبی باید که سازد
 از سر خالص یکبار و بطریقه حکم تا در قدرت آتش باید و طاقت سازد و هیچ
 خصل نکند تا از کار با نفاذ درج زیادت نشود و بپزدی یک یک باید تا اینکه کمتر
 فراخی او کم از یک که شاید و لب سنجی باید بقدر در قدرت باز شده باشد تا بر
 کند که کوره است و در شعله وین سنجی باید که قدری تنگ تر باشد از سرش بعد
 از آنکه حکمت کی قریب بود و با بزرگ دود است و بطریقی به پا داشت یک
 مدور باید بر صافی قوس چهار سوراخ شده بکند بر صفت
 و فراخی هر سوراخ بقدر یک انگشت یا کمتر وین سوراخ و فراخی
 تا به آنکه بکشد بپزد و بنیاد و کوان کند و از کل خشت بقدر نیم که بر کوه فراخی
 آنکه قوس بر سر او بنشیند و سوراخها، قوس که بیشتر است جانبی باشد و در

این کوان بقدر یک سبب یکبار در او این خود بنویس از حساب کوان است
 الا که این یکبار است و کوان که نشاند است بر بالا قوس باشد چنانچه که بگوید
 قوس خشت کل بقدر که دیگر بگوید وین سنجی بر سر آن نهد و در کاه
 او ویرا بقدر یک سبب یکبار در کاه بر بالا و کاه او ویرا و چنانچه این کاه
 نیم در اندون کوان نهد بر سر سوراخ تا که در قوس است تا از کاه هوای
 هوای او در و در سوراخها قوس در کوان در و قوس را با هم بر راند و ختم
 و زنده و در علی الدوله و حاجت باشد که کسی قدر آتش کوان نماند باشد
 الا وقت آنکه توی یک بود که آتش نیم مرده و بعد خاکستر را دور کند و بگوید
 از آن بکشد و سر چهار صره بزرگ از آن سوراخها نهد چند بار و نیم بزرگ
 بر بران خرم و دیگر نیم بر بری نهد تا بقدر یک سبب نیم نهد و نیم تا
 که حور و زنده باشد تا تخمیل بود و هوای که بود نیم زنده ماند و اگر
 خواهد که آتش قوس تر باشد چنانچه سنجی در جوش آید یک و بار نیم
 بر برانکشت و در و چهار قوسی شش بخت قوس از آن باید
 کرد زیادت حاجت باشد و در آن وقت که کوان را کرد و کرد
 قوس خشت کل کرد و بقدر نیم که بپزدی وین سنجی بر آن سر نهد و باید
 که آتش کوان سوراخ ده کوش بکشد یکبار در و کرد و سوراخ در جوش
 از کل حلال بسیار بود که یک سبب بر آنجا نهد تا بانه آتش و در و حرارت
 برین سوراخه و آتش کم دارد و آنکه در کرد و سوراخه برین بود و دیگر
 با از خشت هم بر آن سر کوان بر می آرد چنانکه یک سبب خصل بخوبی باشد تا هیچ

دو دو بانه آتش از کنگره ها منجیل را نیاید و همچون از کل خشت بر آید
 تا بلب منجیل رسد بعد از آنکه شش آب منجیل در میان کل خشت کمر شود
 خشت دیگر که بر کرد و بر کرد و بعد از آنکه شش آب منجیل شش خشت
 یک فرسخ باشد و بر همان در استوار بر می آید و در میان آن دو بر زمین آب بعد
 یک کمر نیم دشت و دیگر بر شال جوش بر کرده شود و بعد از آنکه شش
 دیگر از آب جوش نیم خشت بر کرد تا سر جوش یک فرسخ باشد و چون آب جوش
 بر آنجا توان آمد و بعد از آنکه در آنجا آب بهیچ نوزاد بر جامها بر نرسد و بعد از
 آنکه در آن آب جوش دو سه توی جوش به پاره وین یا شش تمام بر نرسد و بعد
 بسیار با آب شش تا وقت غفل بر زمین ریزند و بر زمین بر نرسد و چون آب
 دیگر از آن جوش با آب شش تا بالا در جام بر آید بعد یک شش از یک بر نرسد
 همه فرو کنند تا هوا در آن رسد و حرارت چون دو دو پیش از آنکه آلات
 در جام نهد باید که منجیل را یک یک شش از شش بر قاعده بر دهد و نظر کند
 که چه مقدار آب کم شده است بعد بهر باید از آب جوشیت بهیچ نوزاد
 که کم شده باشد آب کم کرده بر کرد و کنار جوش غلظت زود منجیل شود و بعد
 یکبار سه بر کباب باز کنند و او در یک جوش غلظت کند و بهیچ نوزاد
 نکند و در آن زمان که جوش باکی نیاید و این جام حکما بکشت کباب حساب
 و تمام حساب باید و دیگر جامها را قبل بکشته منجیل از جوش و آنجا شش معلوم
 باشد این بود و صفت جامها و صورت تمام حکما که در میان آوریم اکنون
 در صفت عقد و صورت آلات آن سخن گویم است است است است است است است

و

فصل در صفت آلات عقد و کیفیت صورت آن بدان ارشاد
 که آلات عقد بر دو نوع است یک نوع است که عقد او مان آن کنند و
 یک نوع است که عقد محلات را می آن کنند اما الا که عقد او مان
 حیوان آن کنند است که اول فرغ بکینه نسبت به نبات سفید صافی
 بدرازی دو دست یک نوزاد و فرغی یک شش سر وین کباب و برین
 بدو باید نبات هموار در کل حکمت کرد و بطریقی که یک شش در میان
 فرغ کردی هم از کل کینه بعد از آنکه شش وین از آنکه کمر کند و شش حکم
 بر جوش نشود و بر جامی که از دو طرف طوقه کمر از زمین کرده است بر دو
 جانب فرغ بر آن کمر و بر دو آرد و کینه سازد از یک کینه سفید صافی
 بکشته سر فرغ بدرازی چهار انگشت در اندون فرغ شش و یک شست
 و یک سر وین فرغ مانده و سیل از یک کینه از آن فرغ سازد و بدرازی فرغ
 و یک شست باید و بطریقی که شش و سرش بهین بود و ولیم در میان
 فرغ بود و آن مقدار دهن درین فرغ کنند که سه شست برین است
 از آن شش بعد تنوری بسیار و از کل کون کران بدرازی یک کمر و در
 و فرغی یک کینه نبات مدور سر وین تنوید کباب و از نیمه زرد و بعد
 درین بسیار و فرغی لبت و درین هم از کل برش راست بر دو نوزاد
 که در جام که جوش در تنوید کن دو بر کرد و ترتیب جوش به پدید و در
 باز جامی نهد تا حرارت جوش از آن در سر وین نیاید و تنوید فرود نشود
 و سر وین بسیار و باز از سر تنوید و بطریقی که شست و سیل سر سر را کند

چنانچه آن قریح مطین در سوراخ سپرد و در آن کشتند که بر میان خشت
 لاجپان بایک مقدار آن کشت و این که در خشت چون سپردن نور
 نهد همان مقدار و این که در خشت از سوراخ سپردن نور نهد
 و باقی برین نور باشد و حلقه از حلقه بسازد و بنده یک طبع که در خشت
 نیم که بیشتر در میان نورند و قدیمی بود که چنانچه بر آید از هر حلقه
 برابر باشد و در دست هر حلقه بنشیند که چون سپردن نور نهد و در خشت
 فشانند و میل در قریح نهد و یکبار بر سر قریح نهد آن حلقه با قریح یکبار بر سر
 چنان بنشیند که قریح با یکبار در آن حلقه و قریح همیشه در آن طرف شود
 و سپردن سوراخ و در آن کشتند و در آن نور سپارید و چوب نهد و جلای
 بعضی چای در آن سپارید نهد و بنده یک طبع و نورانی برین یک طبع
 و شش یک بود و مالیده و در آن سپارید و بنشیند و آن مقدار یک کرد
 کرده و در جلای کند و مقدار و کشت آن جلای خالی ماند باقی یک بود و در
 چای در خشت زرد تا جلای بر پیش و و یکبار بر آید از آن نیز و در خشت
 سنجک غیری سپرد و در میان یک بر در و در آن قریح جلای کشت که
 آن جلای است بعد از آن در خشت چنانچه بر آید از آن قریح بر آید
 باشد بایک باشد و طبعی از آن سپارید و باشد از هر جلای و یکبار
 سوراخ کند بعد از کشت در هر جلای نهد چنانچه بر آید از آن سوراخ
 یکبار که چون دو در برین قریح جمع شود و یکبار چوبی و در آن قریح بر آید
 تا هیچ در جلای نهد و در خشت سپارید و فاش کند و چون نهد و قریح جمع شود

ملاحظه

بقدر آن آید و قدری فشانند که در خشت و در آن قریح بر آید و در جلای
 و سطر یک فشانند و چای آن مقدار بایک که در خشت نهد و قریح نهد
 و تا آن مقدار که در خشت نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 یکبار در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 زادت نشود و حلقه حلقه از هر جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 و در آن یک که در خشت و این را خشت نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 یک طبع و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 تا آن زمان که در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 اگر در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 نشود و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 خود و کسب باشد آنست که نجات سپارید و در جلای نهد و در جلای نهد
 و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 چای بایک آید و از هر جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 باران بر آید و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 با تمام رسانید شود و نفع بخشد از آن سپارید و در جلای نهد و در جلای نهد
 بود آن که در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد
 اما آلات که عقدا مکان بان کنند آنست که در جلای نهد و در جلای نهد
 که چک بآید از آن که در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد و در جلای نهد

خالص رسوب کند و ملطه بکارد تا آب نماند و در غلظت خود شکلی صافی
 گردد و آهسته از درویش بریزد و یک کاس بر سرش کند تا هیچ نماند و در غلظت
 بعد خشک کند و قدری بر سرش کاس بر آتش بماند اگر چنانکه در دهنش
 دوز آب و جاری کرد و موضع خود را سید کند تا تمام باشد و الا عمل بکارد کند
 و برین صفت امتحان هر کشته علامت مذکور بر آید خواه بیاض خواه
 حمزه را تا مگر تیر داشت نه بیاض همین است که صفت کردیم و در
 این صورت نه بندد که ممکن باشد تا داند و الله اعلم و احکم اما ارکان
 عمل حمزه باید که بستاند از زر خالص یک جزو برین عبط دو جزو و ملطه
 کند و سه جزو کبریت زرد و زنجفر سفید مخلوط کرده اند و صفت در سحر
 و فتوی خفیف در یکدیگر خواند و راه مراتب تیر نگاه دارد و بکار و در غلظت
 در تیر بیاض گفته ایم و پیش ازین باید که دایم از بیاضیت عمل نمایند
 آن و چون علامت بیاض آید و در شمع بر آید اگر بیاض بود بر کاس
 طرح کند و اگر حمزه بود بر صفت طرح کند **صفت طرح** آن باشد که بستاند
 از زعفران یا از کاس خالص مقدار صد و نیم در بونته نهد و بکارد تا نیکو
 بکارد اما اگر کاس بود باید که زعفران سفید را سحر بیاض کند و وقتی که
 بر آتش بماند باید و در تیر سب قلیه انداخته سه چهار بار تا مفت شد
 بعد سحر کند و با تیر کاس صفت مخلوط کند و سب سار و کاس
 را در دوز آب آرد و ازین سب سحر تطهیر هر کشته بسیار بکارد و ازین سب
 بکارد و تنقیه نیکو باید و دیگر بار در بونته نهد و بکارد تا نیکو بکارد و سب سار

شمع تطهیر کند چون از شمع رود و از آن سب سار صفت قرار که پیش
 از آن شک کرده باشد چنانچه بتوان پیچید یک دم کسیر را درش پیچد محکم
 و دراز و با شش کبر و در میان کسی که خواسته برود و در چنانچه شاق
 بر کاس رسد و سب سار نفع دیگر برش دهد تا نیکو بکارد و صفت باید بعد
 در رطوبت و در محکم امتحان کند اگر بیاض از بیاضیت از نفع نماند باشد و دیگر بار
 بکارد تا داند و سب سار می برش آید و بسیار نفع دارد و اگر سب سار نماند
 بود و سب سار کسیر درش آید و بوقت آنکه باز کشته باشد و برین صفت
 معلوم شود که طرح کسیرش یکی بر چند می باشد و عمل حمزه برین حکم
 دارد این بود که صفت عمل ارکان و صفت امتحان آن که در میان او در
 اکنون در طریقه چهار و غلظت آن سخن گویم بجز این است اسد قلی
فصل دوم در کیفیت تلویج چهار و غلظت آن بانی از شک اسد
 که هیچ چنانچه صورت صفت چهار بر خلاف یکدیگر افتاده است و چنانچه
 تیر بر این خلاف یکدیگر افتاده است و چنانچه که تیر بر این نیز خلاف
 یکدیگر آمده است بعضی آمده است که در داخل مایه باید داد و بعضی است
 که در داخل مایه باید داد و آنچه قوت او غالب تر طرح او زیادت است
 از جهت بود از آن طلق است بود از آن قشور بعضی است و سب سار
 و قشور بعضی یک حکم دارند اما تیر و هم در تیر بود و از این فرشتنا
 است و از جمله چهار این هر پنج اختیارند چنانچه در تیر بر این درج شده
 بر و منتظر نفع این باشد بود **اما تلویج چهار و غلظت آن**

که بستاند زجاج سفید و صافی و اگر زجاج شامی بود بهتر باشد و در ظرف
 آهنبین پنج شش بار تاباند و در زیر آب قلیه اندازد تا بکوبد و سخت گشت
 شود بوبه از زیر آب قلیه بشوید پاک و صافی شود بوبه بستاند یک صلیبه
 از سنگ رخامه و اگر حاصل نشود صحن چینی بعضی آن باشد اما قهقهه
 که از زجاج بود و آن زجاج مغت معقول را بر صحن یا صلیبه نهد مقدار
 آب صافی درش کند و صحن می کند و در شب صحن بر درون دست خفته
 روز تا غایت در در و بهیجا کرد و از اجزای پیوسته شود یکجلی و پاک
 چند بار بصورت یکبار و در برهه و را صحن می کند تا جملها پیوسته شود بوبه
 بستاند و نوسان در سگانه و اگر حاصل نشود نوسان در گالی بستاند که آب باز
 ثابت کرد باشد یک جزو نیم و سنگار خالص یک جزو نیم و هر دو را در آب
 حل کند و در یک کوزه آمیزد و یک شب بگذارد و صافی شود و بقیه یک کوزه
 و در طبقه کند و یک کوزه از زجاج صحنی مستقیم درش کند و در شب
 نهد و با سبطام بجای از بالا می کند تا منعقد گردد و بعد از آن بپزد
 که بوبه سازد از آن سنگی که یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک و یک
 سازند بفرمایند از آن سنگ بوبه سازد و بعد از آنکه همه هم را بر روی او بپزد
 مذکور در شب رود و یک شش از لبش خالی اند و آن بوبه را از دو کباب
 دست سازد و بعد از آنکه هم را از لبش خالی اند و آن بوبه را از دو کباب
 و طبقه هم از آن سنگ سازد و بعد از آنکه بر بوبه بپزد و بپزد و بپزد
 چنانچه بپزد که آن کوزه رویند که از آن در میان کون چنان سازد

کون

که آن بوبه را بپزد و بپزد در میان کون بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 بالا و زیر هم توان نهاد و نادم در کون نهد و از بالا و زیر هم کند و برش
 می دهد چنانچه او بپزد که از آن بپزد تا از سر نیز و مدت و شب روز
 متواتر بپزد که از آن بپزد و کون سری بپزد که چون هم نان کند کون
 نهد و چون سر شود برین آمد و در میان آب گرم نهد تا ملوحت نوسان
 جمل در آب حل شود و بپزد و تا رسوب کند و بپزد و صافی شود و بعد از آن یک کوزه
 و دیگر از آب بر سرش کند و چون صافی شود از بستاند و قدری از بپزد
 تا هیچ مزه نوسان در دو ماند بعد از خشک کند یعنی زجاج را و یک شش از
 متواتر صحنی کند باز و در شل از نوسان در آب و سنگار صاف در آب
 حل کند و باز زجاج صحنی مخلوط کند و بپزد و صافی شود و بپزد و بپزد
 باز برین آورد و در بوبه مذکور نهد و در کون مذکور بطریق مذکور و بپزد
 و دیگر برش و بپزد که از آن بپزد و تا رسوب کند و بپزد و از نوسان
 جدا کرد و از چنانچه اول کرد و از خشک کند و یک نوز نهم صحنی کند و از نوسان
 و سنگار صحنی زجاج صحنی مخلوط کند و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 ازین زجاج بی نوسان در بروی صحن مس یا آهن بر سر نهد اگر بپزد
 بر روی و بر صحن بپزد و آلاش کند و در شل قلعی آسرب مسیک کرد
 و در رطوبت توان ریخت چنانچه که از آن زجاجی که برین رفته باشد
 و صفت احباب و ذابیه در و پدید آمدن باشد و بر سبب الذوب بود تا باشد

چون یک خالص که باشد بونه بسازد بوند رنگه نیم سیر است و برش
درش رود و سیرا بونه هم از کل بونه بسازد و برش بند و وصل کند و تار و
و خاک و درش رود و کون لب از برش مال کند و رنگه کون قدی فراخ
و شک کون هم کند و سه چهار بونه برش بند و بون برش برش کون برش
و سر کون بند و از طرف دم درش بند و بونوت مراد و چون هم می
شود و باز می افرازد و می درازد و تا نهم روز بعد بکار و تا سه روز
روز دیگر باید و برین آرد و سر بونه با رنگه با حیات نام هیچ کل بونه
دران میان بختند باز بونه تا نوزاد و قشور برین کشد و در بونه تا
بونه و باز سر بونه بکار و در کون بند و هم برین بخت کون بونه تا و بونه
از قشور و وسیله از باد و تا نهم روز باز سر کون و برین آرد و دیگر بخت
ترتیب بکار آرد و بونه و کون و قشور تا سه روز باز برین صفت بخت برین
و هر بار کون بونه مراد و باید که یک شش از لب بونه خالی مانده و وصل
کند و چون سر بون بخت و داده باشد قدری بکشد تا باله در فید که رنگه
همچون مسکه نرم باشد و سفیدی همچون بخت نام باشد و لا بکار دیگر کرد
کند و با و بکار بخت قوی تا بخت سفید نرم و بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت بخت این علامت است که گفتیم بعد بخت ازین قشور بخت
و نوزاد در ثبات و و بون و نوزاد را حل کند و در قشور و اسطوخودوس و قشور
قشور و بخت است و در بون بکار کون تا بخت بخت شوند و منعقد کردند
بعد بونه ساخته باشند از کون بخت و از چهار کون و فراغی و بخت بخت

و

بخت بخت درش رود و بخت از باد بکار بخت بخت بخت بخت بخت
اقتش باید و از نوزاد و سر بون و ازین بونه باید که سه چهار لب بند و بخت و بخت
و چون قشور بخت و نوزاد و بخت و منعقد کردند و بخت و بخت و بخت و بخت
یک شش از لب بونه خالی مانده بونه از سر بخت بخت بخت بخت بخت بخت
فرد شستند و بونه را فرود بخت و بخت که در خاک در بونه نوزاد و بخت و بخت
نماید و بعد کون که ساخته باشد بخت بخت که از کون بخت و بخت بخت بخت بخت
که در بخت هم در کون بند و بونه برش بند و دیگر هم که در کون بند و سر
بونه برش بند و برش بر سر کون از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
سرخ و بخت بخت که از بخت برش می درازد و سر بخت بعد بخت و بخت
سرخ شود و برین آرد و در قشور بخت بخت و در میان و یک لب بخت بخت بخت
بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
نام بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بر کون بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
او در تمام بخت و و نام و در تمام بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت و بخت بخت بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
شود و بخت از تمام بخت بخت بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت
تا منعقد شود و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

بخار حل کند باز در برین نهد و در حمام برود و سه بار روز بطبخ دهد
 باز بر وی آرد و عقد کند باز بخار حل کند با قدر حمام برود و سه بار
 روز ترتیب حمام بجا آرد باز بر وی آرد و عقد کند با حل کند و در حمام برود
 و هم برین صفت ترتیب نگاه دارد تا آن زمان که دانه های پای چوب
 درو سطح حل باشد اما بی صفت بود یعنی باز کشود و تر شود و روی پای
 نهد و در آن وقت که استراحت می کند دانه دار باشد و دانه های گورو
 نیز که در چوب آن دانه ها خواهد که شست بر کند قطعا در دست است
 و از میان کشیدن مفرد و همچنین علاج مطلق باز این دانه ها کشود
 و بر کتر شوند تا بجای از یکدیگر کشند و کای را حق صافی کردند و بخت
 نشانه بود بخلیل احوار و کیفیت تدبیر این خاصه قشور یعنی که چند
 گونه عمل از وی باید چینی برین ترتیب رسیده باشد از عقد و دانه کوفتن
 و نبات ایشان در برین و محرمانه عمل اصل او و کمال تیرا و کنت که
 چینی می مانی یافته باشد او را بشناسد و در بطبخ کند و بطبخ رسیده
 منعقد گرداند و بآلات عقد از ترتیب دهد از شیشه های
 و قدر رما و در عقد برود و مدت هر روز از آن زیاده بالا بدین ترتیب
 بعد از آن قدری از بر وی آرد و از نو شاد و بشوید و صفت امتحان
 کند اگر دانه های چوبی که در حمام باشد ادا شود و در یکبار یک
 نهفته و دیگر دانه های عقد برود و زیاده بالا کشند بهر که تمام باشد بعد
 بر ترتیب طرح کند با بر صاحب یعنی که از صد و نه مایه است در هر صراط

اول

اول است که برسد و اهداف نیز به این حکم دارد و هیچ زیاده نشود
 عمل از ترتیب و اندام و حکم این بود که شست بهر قشور یعنی و اهداف
 در میان آرد و به معلوم باشد اما **در ترتیب** از آن که باشد
 ترتیب و چینی با صفت خاص و خود رنگند و از سنگ و خاک پاک کنند و در
 سختی که از نباتات میباشند و بهر که باشد و بهر که باشد و بهر که باشد
 بهر که باشد و بهر که باشد و بهر که باشد و بهر که باشد و بهر که باشد
 این و در بر وی آرد و در کداز آرد و بعد از آن در حمام برود و سه بار
 روز ترتیب حمام بجا آرد باز بر وی آرد و عقد کند با حل کند و در حمام برود
 و هم برین صفت ترتیب نگاه دارد تا آن زمان که دانه های پای چوب
 درو سطح حل باشد اما بی صفت بود یعنی باز کشود و تر شود و روی پای
 نهد و در آن وقت که استراحت می کند دانه دار باشد و دانه های گورو
 نیز که در چوب آن دانه ها خواهد که شست بر کند قطعا در دست است
 و از میان کشیدن مفرد و همچنین علاج مطلق باز این دانه ها کشود
 و بر کتر شوند تا بجای از یکدیگر کشند و کای را حق صافی کردند و بخت
 نشانه بود بخلیل احوار و کیفیت تدبیر این خاصه قشور یعنی که چند
 گونه عمل از وی باید چینی برین ترتیب رسیده باشد از عقد و دانه کوفتن
 و نبات ایشان در برین و محرمانه عمل اصل او و کمال تیرا و کنت که
 چینی می مانی یافته باشد او را بشناسد و در بطبخ کند و بطبخ رسیده
 منعقد گرداند و بآلات عقد از ترتیب دهد از شیشه های
 و قدر رما و در عقد برود و مدت هر روز از آن زیاده بالا بدین ترتیب
 بعد از آن قدری از بر وی آرد و از نو شاد و بشوید و صفت امتحان
 کند اگر دانه های چوبی که در حمام باشد ادا شود و در یکبار یک
 نهفته و دیگر دانه های عقد برود و زیاده بالا کشند بهر که تمام باشد بعد
 بر ترتیب طرح کند با بر صاحب یعنی که از صد و نه مایه است در هر صراط

سحر کت با یک نعلب تجدید مخلوط کند و اگر از آن کعبه اگر خواهد که توت
 او و تیر بر او بکمال رسد و او مثل او و شاه و شایسته کل که بیاید و در تیر
 بر او چون چند که تحلیل افخته باشد بستاند یک درهم از او بفرزند و زن و نوینا در
 و پنجاه درهم بر سحر است که یکدیگر حق طبع بستاند یک کفن فطاع و
 این جلد را بجا کند و سر کون بکل حکمت که با دهن بند و قوی مرد است
 مسخر و عجبین که در باشد محکم بگوید و انش بکل که در جام سوخته باشد بیاورد
 و این کون فطاع سه شبار روز در آن میان نشوید و هر روز یکبار انش
 جدید از غلام بیاورد و بر سرش بزند و عشق را جدا کند و باید که از همه جواب
 کون انش متاوی باشد روز چهارم کون افزوده باشد بر کون کند و بگوید
 ریش را چند منعقد شد باشد و نبات یافته بستاند و گاه در بانه را ریش
 دهد و با هر مثل او سر ببرد و با سه نهد و با لایه نغزه در و ساسی مالص
 بر کون آید انش را در شب این بود صفت شکر اجمار از اعمال آن که در زبان
 آوریم اکنون در کیفیت اعمال دوس سخن گویم بخیر و **فصل سی**
در شیت اعمال اقدس و شیت آن بر آن است که هر که او از یک
 است که ترکیب او از و کین بود خزه در حرت خزه در بایش آن
 از چند نوع که در اندک نوع است که از ریش است و کبریت و یک
 نوع است که از ریش است و طلق و یک نوع است که از راج است
 و کبریت و از اعمال دوس آنچه اختیار است و عمل یکدیگر تمام
 دارد و این هر نوعی که بگوید که در این سر کانه عمل راج و کبریت هر

اثر دارد و آن ده و یک در ساین اثر دارد و عظمی در برانی عمل حیرت
اساتذت و توفیق و کبریت است که است که بستاند و ریش یک که در ریش
 و اگر در و کبریت کند شاید و کبریت با یکدیگر مال از سنگ و خاک یک کند
 و اگر تصد کند در زمین و دفعه دیگر باشد بعد کبریت با هر که کند و با
 ریش یک که با حق میکند و در گاون باور حق با ریش یک که با هر که کند
 در غایت با هر که از آن در دفعه چنی بطبق است که بگوید و از دستان او
 اندیشه نباید که در نقصان کند و گاه را او را می تراند و در بالا میکند تا جلد در
 یکدیگر کار و لیدر بر در و سحر طبع کند و در غایت شکر بر او و سحر طبع
 کند و در آن بستاند شست من بر ل صبیان و بنین و بستاند ریش
 نباید که بگوید بود و مانند جو کس خور کند و نیم شست با یکدیگر باشد و
 همچنین خور کند و جلد در میان بول آن و در دلی سنگین طبع کند با ریش
 لطیف است هر که در کفی بر کف و مفرق آن هم دارد و من از او با هیچ در کند
 و مانند رغن صافی شود و باید که در آن آغاز جوشیدن کند تا از کجی بکشد
 و چون هیچ کف خانه باشد از ریش یک که در و مسخر و هر که در چن بر و در
 شود و عید که کنایه از شیم باید چای نهد و کاسهای چنی در ریش بستاند و لایق
 و صافی شود از ندر با بر و جلد را در خزه چنی جمع کند و بستاند یک فرع بکشد
 یا خزه چنی که بر صفت فرع باشد یعنی در از مانه از یک است و آن او به
 مسخر و در ریش فرع کند و از آن تراب کند که بر کرده است بر زدنش شست
 فرع از این تراب بر کبر اما باید که اول او بیه مسخر را در چنی نهد و

کف بر

فرمان

ازین آب حاد که لنگ برش برزد و سخی میکند آن مقدار که بر آب
 آدویه فرو رود و عین کرده و بعد در قریح کمری بکشد و سرخوردن آن که نشیند
 و تنور نافع را بدین دوزی ترتیب دهد که چون بر سر تنور نهند نیمه که از قریح
 در تنور فرو رود و چون آتش و قیام بر سر سیاه ترتیب دهد و تنور نافع بر سر
 سیاه نهند باید که چهار انگشت فاصله باشد و از زیر قیام تا بن قریح چهار انگشت
 دیگر خالی باشد و حار است بر قیام که بقیع رسد و آدویه بر آب که در قریح نهد
 خوشبخت باشد و چون آدوی بر مثال بعد از آدویه در قریح رسد آتش
 که کند با لطف نظر از آتش بر دارد و از جای نهد و از باید و تا وقت خفتن چهار
 پنج بار آتش و قیام را ناز کند و باید که اگر آب آن بر سر قریح نهد و باشد و در
 بر سرش می نهد و از باید و تا وقت خفتن همین ترتیب و آتش بر سر دوم دارد
 بعد از آن که در کار نهد و آب را بنید و آدویه رسوب کرده و آن آب سیاه را
 با سخی از روی آدویه بقیع بکشد و احتیاط کند تا صبحی از آدویه فرو
 نیاید که چنانچه بعد از آب سخی برش برزد و یک ساعت بگذارد تا سخی
 رسوب کند آب را بنید و آدویه سیاهی دیگر که نهد باشد و آدویه پیش
 یافته باز این آب را فرو بکشد بقیع بر آب سیاه همچنانکه هر که بر سرش
 ریزد و باز ترتیب آتش و خفتن نگاه دارد و تا وقت خفتن باز فرو بگذارد تا
 باید و آب را بنید سیاه شده و در قیام نهد و بکشد با آب سخی تا صبحی بنویسد
 باز بر آب بر سر کند باز بر آتش نهد و هم برین صفت یکی در قیام می نهد
 و آب سیاه از روی سنان کبش می کند و باید که اول چون برش بر سرش نهد بکشد و شلوار

هم بر سر سیاه و تنور نافع
 قریح برش بر سر سیاه

آتش کند و چون بر آب کم می شود و می آید آب سیاه از سنان کبش
 در کار کند بعد از هر آتش فرو می گذارد و باید و آب سیاه می سنان کبش
 باز ترتیب طنج می دهد و غسل میکند و همان ترتیب نگاه می دارد و طنج و غسل و
 آتش سقا عده و نگاه داشتن از کرد و خاک که نهد نیمه که در قریح آید
 تا آدویه خامس نکرده و هم برین ترتیب تا آن زمان که آدویه بنید سفید شده
 بر شلوار کبش چنانچه از یکدیگر بکشد و اینچنین بهیچ رسوب و سرور نام و
 شلوار و زنی در هر کوشیدن علی الاطلاق تا میر شود و چون آدویه برین
 شده باشد که گفته ام بستاند برین صفت کرده و بعضی ده جزو آدویه بر سر کبش
 یک جزو و دو غسل همه نوشاد و محلول در قریح و آدویه بر سر آدویه و در قریح حقیقی
 کند و بر آتش افکند با صفت نهد و نوشاد و محلول را اندک بگذرد و در تا
 حیدر بخورد و در یکدیگر آید و بعد از شیشها درمانی کند و در هر بار با طریقی
 عقد و نافع نفس ترتیب دهد و دیگر و نام آتش بخانی بود چون در وقت
 بکشد را جل شود و باید که یک هفته دیگر آتش بر سر و بالا بدو آتش میانه بعد از آتش
 سردار و آدویه از شیشها برین کند و از نوشاد و جدا کرد و بنید که بنجر
 شده باشد و عقد کلی و نبات نام یافته برین از سنان کبش بگذرد و
 بگذرد که از روی بکشد ازین بر صدمه قیام کند و قیام خاص برین
 آن است که **اما قیامی راجع به کبش** گفت که بستاند راجع
 قریح و سنان کبش خواهد و در طلب او چند عین ناز که قریح و آدویه بر آب
 نشیند و در و اگر حاصل نشود البته راجع شلوار و سنان کبش و بعد از آن کند

انکه

بکشد

بران ارشد که مراد از طبع است که ترکیب او از روح حید باشد و در
 ایشان تعصید روح و تکلیف حس حاجت نباشد الا که روح را حید را
 در حالت زندگی در یکدیگر دهر تا هر دو یکدیگر می شوند و آن را طبع گویند و به
 طبع را با طبع و شوب و نوبت در نوبت دهر و در شوب طبع خفیف
 بر و تابش در یکدیگر و طبع رسا در کیفیت علی انجمن باشد که چون
 طبع زرد خورده باشد که بسیار از خالص آن مقدار که خواهد دید به رنگ
 کند چنانکه در کوفت رنگ را بر روی آن و او را گویند که بسیار به شل
 از رقیق و در غایت آن کنند و در آنش چهره است نه تا یک گرم شود
 نه غلیظ که بکار کند و دوال را باقی گیرد و در آنش وار و ناکرم شود و بسیار
 زرقی فرمی بر و تا در رقیق فرو رده می شود و بالو یکدیگر و چون رقیق
 و زرد از رخسار پدید آید بسیار رنگارنگ و در کمال است طبع زرد که درین
 طبعی خود بسیار زرد را به خود کند و با آن خرد زرد رنگ که که در وقت
 سازد از دکان زرد که بسیار است و طبع کند بعد از آن که برت اند
 آن مقدار که زرد بود به شد و به شل آن نوبت است که به شل کند
 و در خود جینی بر هر شل بقیت چمن صافی شده باشد به شل و به شل دیگر
 آن بر ایشان کند و باز بر شل است طبع دهر و خور شود و بسیار است
 و قدری که بر آب غلبه بر او دیدند و با طبع است و دهر تا حید حرث
 که بر آب است و به شل است بعد از آن طبع را با دهر و در قدیمی طبع
 نهاده و از آن که به شل است و به طبع زرد که به شل شود و بر آن است

مفوز

صفت نهد و بعد از حاجی سخن آهسته می کند و حرارت آفتاب نشانی که در باز
 غیر آفتاب محض بر سرش نهد و سخن می کند تا جمل باز خور و دهر برین صفت
 آب محض را یکدیگر در خور کند و دهر حرارت آفتابی و سخن است بعد طبع
 را بنده قویست کلی یافته و در قدح و کشیده و لون آن معسک شده به چنان
 بر حرارت آفتابی صفت مایه و سخن آهسته می کند تا دهر شود که در یک گرم شود
 چنانچه با سالی سخن توان کرد بعد و دوشل و نوشا در را معلول کند و آنکه رنگ
 بخوروش و به ناهید خورد و در بین فیهین کند و شمع رسا و یک گرم اند
 برین دهر صفت طبع کند در غایت حرمت و لطافت شود است اسهاله
اما صفت طبع نقره بسیار نقره و نقره و با سه جزو رقیق طبع
 کند هم به آن طریق که پیش ازین کرده است بعد از آنکه شل میانی رنگ
 مصفا و نوشا در از هر یک شل طبع در یکدیگر آمیزد و سخن میکند به شل وانی
 بر حرارت آفتابی طبع یکدیگر و چشمه و او را بسیار شود و به یک صفت
 کردند و بعد آب صافی سرد بسیار و در سردی و زرد و یکجانبه و نیم طبع
 بکار و با طبع رسوب کند و آب را بنده بر از طبع بر زرد یک و به بار دیگر
 آب بر سر طبع کند و بر زرد و او به را تمام از طبع جدا کرده طبع مایه بر
 مثل رما و نیست چنانچه به شل از زرد و در طبع نماند باشد و اگر
 اندکی چشمه او باشد آن مقدار که نماند و نماند و به شل طبع نوشا
 و حل کند و با طبعی شمع در خور او و دهر و همان ترش بخار و درواز
 نشوب لطیف و به با سخن کردن و باز در وقت نهان و احتیاط بکار کردن

و باز در دفع نشاندن و بر سر نافع و کوش هر زمان و ترتیب بخاک است
و عمل بکار کردن و طاعت نظر نمودن و از طول مدت نهان شدن با باطن
رسد که مرتبه تشیع خیرین قدسین نیت و نافع نفس معلوم باشد و
اعلم و احکم و از بعضی نفع قطعی یا طفره کند شاید و از اجبار و سبب و حدیثی که
تأثیر ایشان زماست درست و در طفره میگوید که زیادت و نفع بود آن
قطعی و آن رجب و دیگر که هست و پس و سرب و در عمل طفره نیکو بایستی
که در کیفیت اعمال طفره دیگر آن که در میان آوردیم اکنون در کار اجبار
سخن گویم **فصل پنجم در حلالیت** در کار کسب نیت اجبار آن بیان
ارشد که اگر کار کسب اجبار و حلالیت برای چند نوع کرده اند هم در بعضی
و هم در همه یکی عمل حق و نفع حلال و ایشان نیت سبب است هر چند که چند
رنج و علت از هر مرتبه زدی و نفع در و مانده اند و آن علتها هر که که نیت
ترافی چون در اجبار معلوم متداخل شود علت ایشان منقطع کرد و جهت
زری و نفعی سبب کل ایشان را حاصل آید و در کار کسب اجبار این
نیت حاصل نمی آید که سواد و قدرت ظاهر ایشان و حلالیت و حلال
چون ایشان را تنقیه دادن که در و تا نظر مانند نفع و در کار نه بود آن
چون با نفع و در مرتبه که دیگر را پذیرند و میخیزد و در کار نفع و
آلات ساختن همان نیت داشته باشد و این سبب حلال نفع است لیکن
چون معشوق است و صورت مصطفی صلوات الله علیه و سلم و زود و خوش
قلب و شایسته که نیت نیت پس این سبب ذکر این نیت

در حلال

در چنین کتاب بایز شدیم لیکن از برای استنباط و استدلالات بر اعمال حق
هر آنچه موافق و نیت در اعمال صریح بیان کنیم نیت است **فصل ششم در حلال**
صوم و کیفیت تدبیر آن بیان ارشد که در وادار نیت که از اجبار
غلاف سازند و در وادار و در میان آن اجبار و پیچیده و مبارکه نگاه دارند و بعضی
از آن اجبار و اسلک دارند و حقوق کرده چون استغیاب است که از میان
سازند و در اسلک و سبب که از میان است و سازند یعنی اسر است بر حجت
که از اوست کسب و حیدر و غیر که اشکال آن بعضی برده کرده و در حق
آورده از نفع و نیت و غیر آن و از اجبار چون نیت استحقاق و بعضی
کرده و مثل آن آن را وادار و در میان جنین اجبار و پیچیده و مبارکه نگاه دارند
و در کار کسب نیت باید و از وادار آن اجبار که در وادار نیت منع کرده و
اجبار باید و نیت و طاعت و در وادار و نیت و در نیت صبور کرد و در وادار
باید و نیت التماس و در وادار نیت رسد هم در بعضی و هم در همه و
هم در حق و هم در باطل و عمل در اعمال صریح بکار نیت و بلکه آنچه از این
سالان یعنی اعمال صریح بکار نیت و در اعمال صریح و کیفیت تدبیر آن
چند نوع رسیده بود و از اختصار بیان کنیم چنانچه صاحب خود بقیس
عقلی را آنچه حق عمل و در حلال باشد از کاران جمله برین آورد و بیان
مستفید و نافع کرد و نیت است و آنچه در اعمال صریح نیت کمتر و نیت
اندر است نیت که بر همه مقدم و نیت بر نیت و اگر بیکری صواب و نیت
آن فروبشی و در بابی که نیت اعمال صریح نیت نیت نیت نیت نیت

که از او سخت گویند محقق کرده با حسن یاد کرده جزو و زنجیر است
 یکبار یکروز و بوقت بعد از این زنجیر و دست نهاده و زنجیر بر زبان
 نهاده و نصف دیگر روخت گرفته و پوشیده باشد قدری دیگر از کل مذکور
 بر شال طبق بسیار و بر سر نهاده و وصل محکم کند و شکسته و بسیار آتش
 که از زیر بختن جا می آید و آن آتش آهسته نرم خاک آن میزان مقدار که
 بوده روخت و زنجیر که از آن سره گویند و از این پوشیده ماند و از نیم جوت
 سره مقدار چهار انگشت یک است آتش مذکور باشد و یک سینه دوز
 یکبار و روز دیگر تعار و دیگر آتش مذکور بسیار و بر سرش برز و در نیم
 همچنان کند بعد و فرود آمد و شود و سره برین آرد و شکسته زنجیر
 بنید چربی از آتش گرفته و خبری مانع و ثابت الی شامده آن جمل را بسته
 و با شل زنجیر و نو سار و مخلوط کند و در سخی آرد و در بوم مستعمل اند و آن
 کند حدی بنید بر شال نجاس احمر آنرا بسته اند و بار دیگر در بوم نهاده و بخار
 قدری پوشانند و با شکار و طعم کند تا نرم گوار شود و بسیار و همچنان یکبار
 تا از کدورت و خشونت صافی شود بعد با زعفران و کرک که آن بخور
 که خواب و قابلیت داشته باشد و از نظر عینک ناید و اگر خواب درگاه و با بند
 یعنی زنجیر را در روی که از سره برین آرد و یک شل اسرب یکبار آرد
 تا از اسرب پاک و جدا ماند بعد ترکیب کند بر این صفت که با و دریم چنانچه
 برای العین راست است که السلام **کیفیت عمل در بطریقین** بسته
 شده و غرض آن مقدار که خواهد و نصف وزن او زنجیر است یکبار و هم

بر این طریق که در عمل با اول یاد کردیم که بسته و شبات رساند و زنجیر شبات
 از سره برین آرد و کلاه و با بسته و شبات به و در شل زنجیر مذکور اسرب را
 یکبار آرد و زنجیر در آن میان نهاده و روی تر آتش به با مکر و دو کلاه را به و درین
 اسرب بسته کرده و زنجیر مذکور بصورت و صفت فقه خالصی برین آید
 و آن زعفران که در سره برین زنجیر مذکور گرفته است سوخته و سیاه شده باشد
 با حنظل بسته اند چنانچه از خبری قف نشود و در سخی آید پس نهاده و بر آتش
 تا باید و در جری سحر که گفته اند از نیمه نجایا بار بسته اند بهین بعضی
 و قدری نو سار و شکار در شل مخلوط کنند و نجایا بار دیگر تا باید و درین
 ما بهین بعضی مذکور از نیمه بسته اند و سخی کند و با شل او شکار مخلوط
 کند و در بوم نهاده و یکبار آرد و اگر سحر که از اسرب را در کدورت و طعم کند
 تا با اسرب یکبار در بوم یکبار و دیگر در ماهی نهاده **کیفیت با آفتاب**
در بوم بسته اند نو سار که از سنگ و خاک غریه پاک کند و در سخی
 آرد و چنانچه بنیاف و طبع شود و بار بعد او بوس شکار مخلوط کند
 و با بجمع یا یا ضی بعضی عجین کند و بنیاف ساز و شکسته بسته اند
 روخت بعد و در شل نو سار با یک سحر شده و بر روی کبابی پاک
 تخفیف کند و نو سار مذکور در روی بی چنانچه از نیمه نجایا بار بسته اند و
 خنک کند بعد بسیار زجاج سخی و یا بعضی بعضی عجین کند و شل و درین
 نو سار که کرده است بر روی هر که در بوم بسیار و کبر بنیاف
 نیم نشت و شکسته بعد بسیار آتش خاص آن مقدار که در بوم و با و نجایا

صره بقدر چهار انگشت با یک سبب که کبر و صره در آن میان نهد و یک
 را کند بود باید و سر کین شتر و خرد کند و هم بدان مقدار ترتیب دهد
 و صره در آن میان نهد و یک شیار در دیگر و صره بیرون کند و بعد باید در زیر غم
 و هم بدان صفت ترتیب دهد یک شیار در دیگر و یک شیار و تاسر و شود و بیرون آورد
 و صره با هستی بشکند و توتیا ثابت شده از آن میان بیرون آورد و بعضی رفته
 و بعضی مانده بجه باید و قرش ششادویی و با بون سفید تا یک فلیه شلای شل
 سخی بلینج که در یک لار و شتی انویکیر و یک شقی این مری که از او دو
 و یک از توتیا مذکور بر شش طرح کند زری بود و بعد چهار انگشت و اگر چه بر سر
 و نقره طرح کند چنانچه برای العین نیکواید نوع دیگر در بیات توتیا
 بطریق صریح بستاند کل بود و با مقدار بیست و یک نوبت تا مری شود و بعد
 و بویته ساز و چنانچه چون بهم نهد چون صره کوفی بود و بعد باید از آن صخر
 و با بیاض بعضی عین کند و در آن هر دو لونه را بقدر قلی با یک شلای کند
 خشک کند و در آن حدید را با بیاض بعضی عین کند و همان مقدار دیگر بر روی
 زاج که در آن لونه طلی کرده است طلی کند و همان مقدار دیگر بر جفت بیرون
 از عفران حدید طلی کند هم بدان صفت و با همان مقدار دیگر و قرش ششادویی
 بر آن صفت طلی کند بود و باید و توتیا شقی ساخته و بر آن صفت که او
 کردیم و صره مذکور کرد و وصل هم بر آن ترتیب حکم کند اما باید که در آن او
 که در صره گرفته است و شش توتیا باشد و نیز زاج و اگر صاهه توتیا کبر و یک لار
 تا یکبار شود و بعد و صره کبر و هم شاید اما نقصان بیشتر کند بود چون

اندر

نزدیک صره دارد باشد خشک کرده سر و زاقش نعل جامی تدریج بهر کور
 در نافع نفس دهد و زاقش از بل غم کند و در نیم کشش غم کند و نافع نفس بکشد
 تا سر و شود و بیرون آورد ثابت شده باشد بعد بستاند نصفه و با و شش نصفه
 کحاس رسنه بکاز و تا یک کبر و و جس آن از توتیا ثابت بر شش طرح کند
 زری بود و بعد چهار انگشت با یک سبب نیکو بود و توتیا شقی **نوع دیگر**
 در عمل طاس که آن در حیت از اعمال هر است از زینت و سر و شش و زاق
 عت و می در شقی که در توتیا کبر و و شال شود و در غایت سیاهی بود بستاند
 شش که کردن در از کز از زنجیری که بندد این او و در شقی را در شش کند و از آن
 سطحین کرده باشد بطریق حکم و اگر او بیرون کان دم باشد یک لار تا مری کش
 کند از ماباد و تاش اول یکان جبه کند و وقت نیم روز بعد بستاند بجان جوب
 کند تا بود از ماز جبهین بعد چهار جوب کند و وقت غروب و در کور کبر و
 و انجیان بکاز و مار و دیگر که سر و شود و زنجیری از کون بر دارد و در شقی راز
 درون او مطلق و جیل بیرون کند چنانچه حال مغره در نیا سر و زینت را بستاند
 بوزن خود مانده و کبریت و زشاد و سقا شده و لونی زینت بلین خن خشک
 شده باشد در غایت حره و کزالت بستاند و با شلی او کبریت اصغر سخی بلینج کند
 و طاسکی از کحاس سبزه و بطری یک انگشت است سر و یک سبب بود و یا
 چشک در بزرگی در شقی و کبریت شقی را در طاسک بند و دست بر شش نهد
 تا بر یک کبر نشیند چنانچه کند را طاسک بقدر دو انگشت از او چالی انداخته
 بود و باید تراشید و زکزان و طاسک را بر نمایان نهد و تراشید تیر را بالا او بپوشد

نهد مانده از آن خشک
 تا در غایت بود و در کج
 ج

بشنه تا هیچ طوحت فیل نهاده بعد از آنکه در راهی کند بلخ می رسد به بطام
می رسد از بعد از سینه شود و طی بود در غایت حد و سید که در لب جاد و چهار
برای شایه کرد و در حال اکاسیر بکار برده **نوع دیگر** اگر منی که فیل
اگر در منی استان بود که سینه فیل را در خود کند و سینه نو کند و آب بر منی
بزرگ و خفیه کند و کوزه که در کوزه بود به برنج که در آن سینه و شمع کند
و به روی آن سینه شود و از آن سینه و آب سینه سینه و هم به سینه
تا به طوطی در صفت مذکور می رسد **در صفت فیل کردن کف فیل**
آنکه از سینه فیل باشد بول صبیان که از آن با مارال صبیان گویند و کف فیل را
در کف می کنند بول صبیان را چهار شلنگ انگ انگ در خود می و به بلخ
آهسته می کنند و به بلخ تمام می رسد و به بطام می رسد و در بالا می کند و به بلخ
شود و به بلخ می رسد و به بلخ می رسد و به بلخ می رسد و به بلخ می رسد
و در تحلیل امواج و انقاس فوقی و باغی غلیم و شمشیر بود **فصل پنجم**
در صفت تراب که از دانی و انقاس جدا کرده و جوهر لب زرا مظهر
کند لبها در شب باقی و نون کرمانی و فیل ششانی و لوبان بخار بود
مطرون جدای صبیان را خود کند و در کف مطین نهاده و در آن
خشت زبانی بود و آب فیل را چون سوزانکس شود و سوزانکس کرد
و در شست شل آن بول صبیان کند و در طرف صبیان و به یک باره که
مدتی نشاید بقیه بکار که آب بود در غایت لطافت و قوت کربت را
در آن بلخ انداخته و به نیت از آن جوهر را جدا کند و مظهر را که از تراب تر بود را

بانی

باقی آهسته بلخ به نام فیل شود و لوبان بود و در غایت حد و سید که در لب جاد و چهار
برای توان کراخت و طلق و شمشیر منی را باریان مکتس کنند و روی شمع
کرد و آبانی حل شود و همچنین صبح را در باریان حل کنند و چهار کلاس
را باریان دوزب و هند و حل کنند **نوع دیگر** لبها در فیل و به بلخ
ایک کوزه و فیل را در کوزه و آب یک کوزه در شش شل آب کند چون صبح
شود بقیه بکار که در شمع را در روز شمع می کنند و شب شمع می و به
باقی ریل حامی است بکار بعد از فیل که فیل را در باریان حل کنند
انسان است شش شمع و در چهار شل آب کنند و به بلخ می رسد
بقیه بکار که در شمع را در روز شمع می و به بلخ می رسد و به بلخ می رسد
کرد و انگ انگ و به بلخ می رسد و به بلخ می رسد و به بلخ می رسد
مقدار سی شمع در هر روز شمع می و به بلخ می رسد و به بلخ می رسد
و به بلخ می رسد و به بلخ می رسد و به بلخ می رسد و به بلخ می رسد
در آن شست زبانی و باریان منی با سینه از برای ریل شال و فیل
و آلات تقاضا بکار بود و السلام **فصل چهارم** در صفت آب صبیان
بجمله بقدر رقیق و با سینه سنگ خاک را و چیزی باشد و با شل او نوشادر
یکانه سخن بلخ کند و صفره با سینه از این و با سینه غلط و مطری او
بقدر یک انگشت باشد و از این نوشادر فیل را بخورند و به بلخ می رسد
بعد از آنکه یک کوزه از سینه زبانی با کوزه انگلی در یک کوزه شود و از
کیر و بعد از سینه به روی و شست و سخن بلخ کند و در غایت نهاده و به بلخ می رسد



و آب زین بکته حل او
بیت نه از این قهوه حل او

شود و اثر حیات در زمانه و آبش مفقود گردد و نبات باید و اگر بعضی
 آدمی برین باشد قدری بماند برین بجلی دفع شود و گوشت وجود بر
 قرار خود کند و اگر بر او برینند از پنج دنیا و قلع کند و اگر بر اینی که رخ
 پیرا شده باشد بماند بجلی دفع کند و همچنین هر یکی که زیاده گوشت
 وجود باشد و ظاهر بود چون بر آنجا مانده بجلی ناپدید کند و این است تعالی
در صفت بیتی بخت لجام
 ز کمان برانچه باشد در دفع مطبوعی رسد انشی آفتابی صفت برادر
 و یک جوهر زینتی بر روی مکرر است که حکم یافته باشند و رفت و در وجود
 زجاج حتی آنست که کند و دکان درم زینت هر بار می کنند و حتی آنست
 بر نگار انشی توبیت میدهد و همچنین هر بار و دکان درم زینت او باشد
 او یک قلبه مایه بر صفت مذکور توبیت میدهد آن مقدار که خواهد و اگر
 لوت در کند بجای یک قلبه و بونیکو زاید بعد چون بعد حاجت
 توبیت دلو باشد زینتی را آن جمل جمع کند در دفع جنبی یا نفع و در بر
 نفسان کند که از اجاره زینت گوشت و هر دو سه روز یکبار احتیاط می کنند
 چنانچه در وقت زینت می کنند تا آن زمان که تخیل آید و اگر در دم سرگرد بود
 رود و در حل گردد و آبی شود مایل به یک نقره چنانچه قلم آید و در آن آب
 زنند و بنظر فی که از نس ساخته باشند بنویسند بر شالی معرق نماید آن نوشته
 و آبی بر شالی آب که احب و سیم هر آنکه خواهد چون بر شالی و در آن آب
 و اگر کرده در آن کتب نه در فو حل شود و آب آن آب که کرده و پدید می آید و در آن حکم
 می آید

اصلا كان عند شيث من الله
ثم ادريس لها وسلاحه
ثم صارت بعد ذلك في الاشياء
وخليل الله لم يخف عنه
ثم يعقوب بن يوسف ابراهيم
حسن موسى بن يوسف بن ابراهيم
وكذا قال احمد بن علي
فدعاكم اياه جبرائيل
ولقد قال للموصي رسول
وهي في السورة التي بعد يا
صف بار وصف فوجيها
وهي اى ريس سبع نعيمين
فهي اسم لما اشار الله اليه
بهذا قال ذو الشرا على
فمن الصفقة التي هي تلك
صفقة الله ماله من شرك
وله الحمد في السر والعلانية
واخي بن جابر بن ابي عبد الله عن فروقه
انزل الله في تفسيره

بنيته في سورة الصافات

وبين

وجان انهم در سورة الرحمن استخرج
كتاب حروف التمايز بين صفات الله
سورة الصافات وعلامة البيان استخراج التوكل والرجاء من الجحيم
الذين جنتها بفتح لا يغيثون وان كانا متقين وتبين ان الله
من متصل كما في قوله وان الجان من خارج من نار وان يرسل عليهم ان
لم ينجس شواطئ من نار وكاس فلا تستعزون ويبين ان الله يخلق ما
لغاية ويخلق وردة كالدنان وان ثم جنتان فيها عتبان لغضبان
دعوى خضر وعيسى بن جبرائيل بن محمد بن ابي عبد الله بن ابي جعفر
كفنه است 4 ما بها الباطل عن سرنا وفقره اقبل وتزليل
فغنى عن الباطل في كسبه وطار الكتاب ايضا سبل
جنتين ايات واسماء متقدمان وكلمات شكلات اتيان كتحسين
جنتي وكيفية وجود ان اصل وفتح واركان وكيفية تركيب
اودان وعلامات مراتب ثم هارت اسند الى ايات قران باقتضائه
در معاني ان موز كغنية الله من صفته كما ذكره ابي عبد الله في كتاب
منهاج الركون ككشف الرضا عن داه است واما في احسان ركن كراية
كما هو علم كجمل را بر كنند در است وراست نماذج كجنت جنتي ودايل
و بيان في طرعا طريفان ودر مطالعة جنت كتاب بايل طر ودر دري
معاني وبيان اين مسائل فكر نشود كه ذلك الكتاب لا ياتي فيه
هذه المتقين ونموده است چگونه را صفت الله عز وجل كزك

بجانب ملک لا یخاف ذلک
 فاکثر به ملک از اوقات حکما
 سعی خادرا حتی احتوی منه لدا
 و قصر عن ادراکه السی فیصیرا
 و بهین سعی خادرا و در تعلق این گفته است **سید**
 سنگ نور محمد هزارگان به جسم نور محمد هزار جان به
 چون از توحید خلق دانم حاشا که ترا حجاب و خوار نم
 و ملک حکا خلق اندر کجاست خوار می و کبر خواص می نهایت و
 و عجب تر حق سبحانه تعالی بکمال حکمت خویش اندر این مطلوب مکرر تقبی
 کرده است و او نشان ما تعظیم چون شود دعا و شود و فرود و
 فرعون و دخیانوس و دیگر اکابر و قیامه با دشمنان دین و اولاد
 توفیق و توفیق که برین ازین و دیگر خلق و شمشیر و جمل از این
 خواص این مطلوب مکرر بوده است که خدای تعالی بواسطه همین حکمت
 در این راه او را و در کتب الهیه ما تعظیم این کیفیت معلوم است
 و ظاهر کتاب فردوس العزیز و در این خالده بن زبیر بن معاویه کرده
 الکلب و لکنا و صانها البید عن الافات موجود است آشنایی هم ازین
 صنعت حکمت دارد یعنی من حیث الله و تبارک و تعالی من انوار
ت گفته است نهالی حکم زبان اندر حکمت اسب حیوان
 خاصیت اسب را انکار نشاید که خاصه بلا علی عقلی است ای کفون
 با کیفیت این خاصیت مذکور بکلام مختصر بیان کنیم چنانچه خواننده را

حقایق

باستانی

باستانی مفهوم کرده و در ظاهر مایه معقول و شریع نماید و این ارشد که
 وجود مخلوقات که از موالید سکا نماند و عناصر چهارگانه همی و کبریت و
 و از افساد و چهارگانه قوی تر از انش و آب نیست و هر ان چیزی از موالید
 سکا نماند که آب و آتش بر ذراته تغییر کند و ما هر که در بیان سبب که
 عناصر چهارگانه کلی و ثابت نام نیاورد است لازم و با قوت که عناصر
 ایشان در غایت اتحاد کلی و ثابت کلی رسیده است و اصل وجود کیمیا
 مرکب متخلی از عناصر چهارگانه و با قوت بهتر من کلی مخلوقات است
 که ازین علم کمون و فساد است و اما آن چیز را که همی و چهارگان را دور
 اند که یکدیگر را می کشیم و از فسادت مطهر میگردانیم و نیزانی منزل که در حدال
 و راست مرکب می کشیم و حکمت باغی از حدیث ائمه چهار عشر بر می
 داریم و نشان کل و نسبت در نشان چید می کشیم و بطریق بیان چهار عشر
 را اتحاد و اشتراک کلی بدین می کشیم و برقی و ثانی بر عصبیت آتش و بهر وجود
 و مقادیر نشان می گردانیم تا اتحاد و اشتراک کلی می باشد و یک چهار باب السار
 می شود چنانچه او را در طلب توان گفت که از پوست سیم در شش تا
 و نه با این توان گفت که از طوبیت سیم در شش تا باشد و نه طر توان گفت
 که از برویت سیم در شش تا باشد و نه طر توان گفت که از حرارت سیم در شش
 تا باشد اکنون چنین مرکبی از عناصر چهارگانه برین صفت پیدا باشد که نشان تا
 که بی شمت از اخلاص نامی و مکانی این باشد و هیچ آتش او را نگیرد
 سوزانند و هیچ آبی او را تحلیل ننهد و او را ساعت فصایت برقرار خود

ماند و از تاثیر حر و سرد و زمان و مکان هیچ تغییر نمی کند چنانچه برای العین
 می بینیم و همه حکما متفق اند که در وجود انسان نیز همین اثر دارد چنانچه از علم
 حکام حکما چنین است که اگر یکدیگر را بگویند چون به قدرت حق تعالی از همه بالاتر
 و غالب تر است از هر چیزی خلق را از علم قدیم و حکمت عظیم شکستش کردن
 هر چه باری و قلم کردن هر قدر دی و قدری را به قدری چیزی و است
 و در برابر آن شکسته خرد حیوان و خرد جاهل را به قدری حکم است و غایب
 زرد که می گویم بقای ابدی دارد و تاثیر اسرب که در تین و کترین احیاء و
 مفت می شود و از یکدیگر می ریزد و همچنین الحاس که به هر چه از هر چه
 می شکند همچنین اسرب او را می شکند و می شکند و وجود انسان نیز همین
 حکم دارد که اگر از تاثیر اسرب از حق معتدل شود و تحت و فوق کمال خود باز
 آید لیکن اعتدال جانی باشد پس آنکه از کمال وجود انسان اتحاد کلی می
 است فذراع جوی دارد و با آنکه چنین است از غایت اعتدال و کمال
 قوت که در چنین اودی باشد و به اقتضا آن که به کمال قدرت از فزاع
 منقطع کرد و در صورت غریبی کمال خود را بر آید اگر بگوید یا نه بر او
 راست آید و در می شود و اگر است حرکت او را در کار خود از او در مانده
 و از طبیعت و اوقات آسانی مانا و یا به بختان فزاع از تاثیر حر و سرد و طولانی
 و عقوبت مکان متغیر شود و در حر و غرق و برج خود باشد و به همین
 سطح الله مثال خیال در خیال بعضی از حلال و کلامی چون در حلت
 سرو و نقل اس و کلام و استلای آن از درختها که در بلاد و فوکان و غرق باشد

و در تابستان و زمستان و کجای اینان ریخته نشود و با هم پیوسته بر قرار خود
 می مانند و این سبب خیال باشد که فزاع آن در حلال باشد از ترکبت
 یعنی آن مقدار حرارت باشد که بایست در میان مقادیر متعده شود
 و آن مقدار رطوبت باشد که با حرارت تابستان مقادیر متعده شود و لا هم
 همیشه بر قرار ماند و متغیر نشود و مکرر قطع و بطیخ و عرق و اعتدال فزاع آن
 که از تاثیر اسرب مثال میشود حکم دارد و اما چه فایده که هیچ کس را باقتضای
 از لی مقادیر نیست کلاست بزرگ و اما غایت خردیم
 تعلق به بویته من لیساء والله ذو الفضل العظیم
 و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله و سلم

محمد راجح الطبرستانی

بسم الله الرحمن الرحيم
 رساله مجریه الکلمه منظوم معال صدکرم اسماعیل علیهم السلام در علم کبیر
 توحید آفرین کار متعال جلالت قدسه و حق جلالت
 بود زود چنان خردمند که هیچ دل نام خداوند
 سزاوارش آن کردگار می که میدار و سیاه از بیکاری
 بهر کوه و در کون خاصیت او که از هر کوه جزئی مختلف زاده
 چه شد سیاه در کوه با هر چه بجای نقره کشت و جای اندیز
 زهر سدی که زهری بر آید بهر حیا و از سیاه زاید
 تعالی صانعی که اندر عقاب و در کتب عبیدی رسد آورد
 یکی مس را چو امیر و کند زرد که از زینت آن و از توتیا این
 بیاین صفه از صنوع طلا می کند در نقره و آهن چه به ای
 بدیدارند و آنک دل افروز زینم خام و ز کوه بر سوز
 حمال ارای ز رزونق و بهیم ضایع بخش این که چه شد بیم
 زحل را و افساری بغیر کشت و دوش در باری نوز
 بختیش که را حیا و اندر آتش از سیاه چون با و اندر آتش
 دلیل نگارین علم نشان است هایت بخش که امتحان است
 شرف افروز بر حیا و در زرد که نیواند بر بشر نام همسر
 گفت بدو انبیا و المرسلین صلی الله علیهم و آله و سلم

رسول بر حق از تاج رسالت که گرد این کاخانه استمال
 همه کارش خلق جهان که از این کان این را گردناید
 خیال این که در این عالم و هر چه شرح بسبر و
 کلام و هر چه شرح بسبر و سخا که در سیاه جازا
 شکست آید ز دینش قدر را بر و ز لعل خود که بر بخت
 علمهای دینت را بر آید ز لای که با هم کشته اندین
 محاسن عقل که در اصل چنین غلبه میضی فخر حکمت را لگو کرد
 هر و از این نام حق تعالی عفا فرخیت را بند بر
 از و هر ذره بر هر کافش و در و از نا چایی با و روی
 سو که چون از تعبد الیه سبید کی کشت بد از نیبی
 چه که از کوه و روشنایی زما یکی چهار شد رما می
 فلک قاروره بر در اصل غلوه جودت آمد در اصل را کشاده

کشف حال خرمین کعبه

تیر از شوق تش برافروخت
 از این که داول سیم سازد
 رستوران نان برتر ستم سازد
 خیال کان شرطه تطیف اظهار
 پس التیج واروار و هر روز
 در اندیشه راکش دم
 چو در کمن نشسته دل چو کار
 سر و پایم چو منیر از بهشت
 شد از زانو بیک جا آوریدی
 زبای کرب دل بخت چون سم
 شمع از پنجه دی زخود نهانی
 شغفم کمر آوازی که بر خیز
 ز بهشت من خیال بر خوانم نمود
 بر من راندم ز خانه باجایی
 کرد در خدمت او چون بهیم
 چو پیشش بیکه کردیم با هم
 مرا گفت ای ترا دوش زوار
 تو با چندین تنگداری کردانی
 چاره را علم و حکمت دست دانی

چو دیدم نیکیان گوگردی خست
ببینم آند اندر ز کدکاشی
خدا را گردم دل در زبان یار
در آن معنی نگردم هیچ نصیبر
سپهر دم دل ز نظرهای پرورد
ز دل ز بفرغم را در کشت دم
بهر جانب و دوز و دایره وار
و دوز را حایل و ادم را رشت
و لم شغولی در آمیزش دیدن
در آن دم شد نفس یکبار یکدم
مر از خود شد پیدایشی
چه در چه ماند و درشته آویز
ببینم بدویان خواب آلود
که بیکر دوز و دشت نمای
ملاش گفتیم و پیش نشستم
کهی از شادمانی گاه از غم
دل تنیم در دست غم قرار
عجب باشم که در غم از چه مان
چرا نوز در محنت کدکاشی

چو ایش کغتم ای دروین کجانه
 بدرم بیتی بخت باید
 هنرمارسد از بخت یاری
 کنون احوال خود شو خوشتر
 نژاده هیچ در هندوستان کس
 من از لطف پدرافزودی باز
 درین کادم چو والد دیگر
 چهل سال آنچه از سبار و اندک
 مرا بخود از نیان این معانی
 ولی از فضل حق و زنده دل پر
 دایمی زیاده بود دست انعام
 چون او را ز بود انعام دیگر
 به پیش بخت غربت و دشمنی
 کوفت روی گردانید بختم
 فغان شاه رفت از یاد می
 بدر چون نقل کرد استیاء انور
 درین عهد از من این عهد را
 و زان پس تنگ سالی از زاده
 چنان تنگ آمد از تنگ دستی

نمودانی تو ز حال زمانه
 جز نبود بخت حکمت کار نایب
 از بختی فدا مردم بخاری
 که خدین دست کار برادرانم
 و کی کس نیت همتا جز من پس
 سپهرم گوش دوش خود دین از
 مرا نصیب کرد آنکه این کار
 نتجارب بود که کف یکبک
 که دانستم از پنج آن نه نهانی
 خودم هیچ من محتاج نه پیر
 بدرد او را زان بود خوش کام
 ز تنگ صد عدد شریف بر سر
 فراهم بود عالم از همه چیز
 بجای کل شده عار از در ختم
 زمان پس بدو را شد جدایی
 به چشم مانده زانم در دل ندوه
 از آن انعام کی که انعام نداده
 در ختم غم مراد دل بر کرده
 که من جز در اندنم هستی

Handwritten signature: *W. H. H. H. H.*

اگر چه این علم لطیف است و مستدام
 بهی که یکم کنم کاری که باید
 درین کار از بسی رغبت تا نیم
 دل من با غیر هم نشین است
 چرا که گفت کای دانش زیاده
 اگر خواهی زخم دل را در مای
بخت آن شو بسوی سرودی درو
 بهمان من شد شمع همیشه
 پیش او اگر از هوش یاری
 چو در می اندرین صنعت نهای
 چه رفیق من این را از کورای
 ز بس اندیشه که در مای
 نگاری که زستان طبع
 در اندوه و غم را شاد مانی
 بهر پروردم منان و نعت
 لبش را از صنعت راست
 و بارایش گری چون چوبستم
 چو گل دهنه پروردم زادانی

مرا بنور واران من گشته شاد
 کو بی اندر هیچ کاری بر نیاید
 برای طبع خانه جاسر آیم
 نشان شور خنجر خود همت
 بگویم این حکایت را تو زنده
 تو یک چند افرین زان کن جدا
 که دین دارد ز فر دال بگو خ
 و ز در احوال شوقی در جهان
 همه احوال خود را عرضه داری
 و هر از تنگ دستی اور مای
 زانم شد درین معنی سخن زانی
 زانم قلتم نوبان زانو
 بجز دوه شیره لبستان طبع
 برشت از خاتم جگر کالی
 بهستم در برش هر کوه کوه
 ز هر کس زبوری در خست کم
 بهر بسیار کونه نقش بستم
 زنی خدش معنی فانی
 معنی مدوح بعد از آن در عده انکسیتی این کتاب

بطلان
 و نقاشی
 و نقاشی
 و نقاشی

در کینست دل را ز کرم
 فردان گشت طبع من خوش
 سخن را که بیزان من با بستم
 چو در صنعت ز طایان باهر
 زهر تبر کمان و بیم من زهر
 درین معنی سخن را که کرم
 کتابی است زانی را در کیم
 بفعل جابر و تعلیم داند
 بفعل جابر و جودت بی درو
 سالی کن با بهوشیاری
 چرا که بیکر او راست اندام
 ز پیش عهد اندر هر دای
 اگر چه هر کسی در ما بستم
 در کیم آنچه از حکمت نیست
 هر آن سر و نظر روی کاره
 باندان که در این نفع زاید
 اگر چه در سخن سالی تو انتم
 درین علم خردی ز کرم
 چو چشم حال خود را در کم و کاست

سخن بختیست جز در آغاز کرم
 که آمد علم آتش کا نیم خوش
 که درین شد قلم در زبیر کرم
 بسند بدترانه کمال جابر
 بودن فعل جابر بود زهر
 همان بهر که فعل جابر کرم
 که او که است ناس زانی جز
 نهادم این سخن را را تو اند
 من از بهار کرم نظم نشود
 بگویم در بیان و سکاری
 نهادم محزون الحکم در نام
 زهر کس است باند ما و کای
 برین سان نظم صنعت کشته
 ز نظم آوردن مقصودم است
 مرا هم از غلش باو آرد
 چو تو کس در جهان ضایع نماید
 که خود را از سخن جایی ستانم
 زلی با بخت کاهم بار بستم
 مگر اقبال تو کاهم شود دست

بطلان
 و نقاشی
 و نقاشی
 و نقاشی

نام ک

و کرم من کی در شهرستان
چون بگویند وادان مردوان
در خنی را که ز نوری نفع ناپد
بامیدی بفرکت زدم ست
کرم باید ز نو دان بخت یاری

در افتاد کتب کعبه

چنین است و اشارت نماید
سرنوع این صفت آید یاری
توان آورد دست این علم را
و لیکن اوستادان هم گویند
چو بنود در تجارت به در است
سیر جز به اندر علم اکبر
مراج هر کجائی درین راه
دوم دانستن لایق کار
تبدیری که او در شیشه باید
سهم است باید و سنگاری
کسی که در بیان استاد باشد
خدا را شکر عاجز نیستیم من
سخن را بین که در کمالی گاهم

نیز

بگفت و گوی یک مرد شویست
کسی که خواست کین معنی بداند

فهرست ابواب

نخستین باب در انواع کانی
بر چنین باب دوم کاندیش
سیروم باب اندر اوطاع و اعیان
چهارم باب در تخلص احوال
نهم باب در تشرح میدان
ششم باب اندر این صفت
هفتم باب عقد حیدار
تواند را به ششم ای کجای
نهم باب اندر هر نوع ازاد
کنون چون اوستاد و کیمیاگر

باب اول

ز باب اول آرم یاد با تو
مرامع کشت از خدمت پر
چنان کار و اوج پس احیاء و احیاء
کنون آنها که در خدمت برانند
شدان سیاه و انکاهی نشاند

بند باب این عبارت شد بر لب
درین فهرست هر یک را بجا
مست یالین
اول

در عیب گنجه که با آن جدا شود رنگ بسیار زیاده پیدا
درین تیر زینت آن گنجه که جاده زینت و رنگ دیگر

صفت نوشاد

سرخ آید نوشاد را بهانی یکی شتی دوم زینت کافی
سیوم از سوی مردم می باید که آن در علم حیوانی در آید
کشی تیر از تیر و روش در که در صفت نرگانی است بهتر

صفت گورگود

کر از گربیت و نخی با آید بدان که گود آن شش نوع آید
یکی گورگود سرخ آن است سیوم دوم زرد است و تیر رنگ چرم
سیوم گورگود عاجی رنگ دارد چهارم سبز خاک رنگ دارد
سیر شد پنجم او را است خاوری ششم زرد است و صاف و گلا

صفت زینج

شود زینج پنج انواع در کان منج باز گویم و صف ایشان
یکی زان سیر شد آینه لیک برای کار بر آن بود رنگ
سیوم زانک زرد و صاف و نظم که شد زینج نوازوی و زانام
چهارم سبک سرخ آید که او را اهل صفت می کنند و
در زینج پنجم سرخ چینه جوی سبک است در کارش گیتی

صفت اجبار

را گفت اجبار کار دین که هم زینت بسیار و بد

که مقلد آنچنان باشد که در این هم شنیدم من زاده
مس و قلی و خاتم سرب منی از سیم و صید و خا چینی

که شایان گشت زینت آن یکی شمر و سیر و جرات اجبار
در شد رنگ کان بهت لیک چه رنگ و پنج و زینت رنگ
بود در من شست تیر شکار و در صفت لیک و کل بندار

شمری که جود و شاد و کوی زینت و تیر و طلق جو سو
سیاه و زرد و سبک با نی نو باید زانکه را به صفت آید

نقطه پس است چشم ای که کار در مقلد و سوری و قلع
نخستین بود شایان است شمره بود به هم صفت رساند
و که هم بون خشت و شکار در نظرون و دیگر آن رنگار

زاد و دی و کربور است شکار از ایشان چون غریب دیگر
لک بر این زانواع گفته است کسی که در صفت را به صفت
و که شد علی هندی سیر رنگ جوی شود و شیرین و لک رنگ

چنان که بول که بول و زانک و دو دیگر از بخار و جود زانید
و که علی خیر آوردند آن و که علی خیر آوردند آن
چهل نه شد شمره چون عا قیر که هر یک در سعادان جود زانید

نکاح صفت ایشان چه در آید

صفت زینج

نخستین در گویم من تیرین که در اجبار و زنده رنگ و نخی

که این علم انگی را میبرد
که داند هر چند زان سان که گشت
بین معرفت شان که روشن
که هر یک است با هم دو قوتش
بطبع و خاصیت چنان هم دارند
عجایبهای که تاکنون نماند
چنان که حال هر یک استیم نگاه
بگویم طالبان را سزای این راه

صفت نهم

در سرب اول نام رنگ بود
که نسبت با فضل کردند او را
بصورت زار و اندر کردند
و لیکن نغزه را او سودمند است
مرا در است با این عداوت
نخاس از وی همی باید تزلزل
مرا حین را تو سر و خشک شای
بخاصیت برد او زواری

صفت دهم

بطبع کرم و تر قلی است چنانچه
در باطنی کردند منسوب
از و نغزه و زار زانین
بر این دوستی از وی عیانست
زگو کوی که روی جایگزین است
سریع الذوق با حق و حیرت
کراں که کوی از وی کس نماند
شود نغزه و زارنش رونمایند

صفت یازدهم

چنین گفته اند نامان درین
که با مرغ و از نسبت آهمن
مراج سر و خشک در آید بچند
ثبات دو جهان فی بچونند
منافع زو و فغان اشکار است
بزدوی و سپیدی اختیار است
نمی آید ز او با هیچ بابیم
بسی صنعت نماید چنان شودیم

صفت دوازدهم

حکیم از شمس نسبت کرد زو را
از وی کمال این منسرا
ز کرمی و نری امش بر آید
بخاصیت زو و نغزه زواید
زنج و آتش و کور کرد هرگز
نسوز و طالبان را نماند عجز
از روح می نماید صنعت زو
مرا زوی هر که جوید را کرم کرد

صفت سیزدهم

هر آنکس که درین علمت شهرو
داند من بود منسوب نغز
مرا حین کرم و خشک آید درین
ناید رنگ او در سیم سیاه
چکمانش گفتند آید آله جبار
که در نغز با و سیم و زار زار
کسی که علم تر کیش بر آید
دل خود را ز نغمت دارا داند

صفت شانزدهم

حکیم از خاک چنین گفت نیکو
که داند از عطار در نسبت او
مرا حین کرم و خشک آید همه حال
بداند قدر او را مرد و کمال
و اگر گفتند و انانایان که سیاه
عطار در نسبت آید هم درین باب
جسد شایسته روح با روح
از این ارباب علمت زو و نغزه

صفت هجدهم

کسی که داند سوی این علم را
بداند نغزه را نسبت با
از و نغزه اندرین صنعت عیانست
ز نغزه و نری و نغزه و نغزه
و را با حرب دائم اتحاد است
ولیک از زیر ضد او عداوت

اگر نغوی بهی سیاه رنگ همه مطلوب دل آری نو خجک

صفت اعلا

حقیقت مرزاد است بای	که سنگ دهنج از کان سبک
ز فروغ کفایت می نگارند	شغفم من که از کان زارند
سپید و زرد رنگ هم بر دویت	چنین گویند از نقره و دانت
و اگر سنگی است که در سنگ چن	نایف و در علم خدا سیر
سه سال خفته سیاه و نیایی	صدوی و کاسی و ترا سب
به سان از کل می گوید که دانی	شوری و زجاجی و صوفیانی
بر اند وصف دوش اگر کشید	که در انشوی از آهن چکید
بر اند و قشیر چادر است	سپید و زرد و خرت و میت
بر ان روشنی از رنگ و خاک	کرند به شیشه شامی بکار است
نوازد و تو تبار در رنگ سنگ	بر ان گویند که از سنگ لکوتر
سپید است و سیه طلق ای شد	هر انچه خاک بخوان تو به سپید
و گویند که رنگ که در ان بای	که سنگ لاجورد از کان زار و
تو سنگ شاد و خج و دونه بکر	خونی شد یکی و دیگر احمر

صفت زعایت

سحق و نامرین سان میکند	که اندر کوه چون باران میبارد
هر جا نشسته که دوشون دریل	ز بالا در شیبی آورده میل
سنگی چون رسد از کوه سیرد	هر معدن که شد رنگش خیره

برو خورشید چو بیا تا بر شود زو شک و نام از کان بای

صفت کرم

نخستین زاک است این نخی	درین صفت اندامه تنای
دوم زرد است زاک کثیر نام	در نقش نقطه خشنده زرق نام
سوم شب بانی چهار کوه است	بگویم و صفت هر یک را بگویم
یکی اسپید و صافی این زعایت	که تو بر تو گوئی زیادت
دوم اسپید و صافی این نخی	در و پیدا بود چیزی کیودی
سوم شب بستم سپید رنگ	و از نغفه لبها را خلک
چهارم شب سپید و نقره رنگ	در و ش اجفات و رنگ
و اگر زعایت کان هر یک بر است	که گفتیم بعد از ان چهار چهر است
یکی قلعند و رنگ نقره نام است	که اندر دوش هوشه است
دوم سحر است از رخ نوا	که از سوده می آید او را
قلعند است سوم زاک نام	که روش زده و خنایش زرق نام
چهارم زاک که رنگت و بوی	که از کوه نام او قلعند است

صفت باختری

حکمای کوهان را زنده	بصفت چو انیان می بپردازند
بر ان کاری که از کان کشید	ز زاک می کشند بهتر آید
سخن و در ساختن زان کوه نام	بگویم که کوهن و شنبه است

صفت باختری قلعند

چونک زو مل کلر نکار
زینم کز مظهر کن بهنجار
بطنج اورا کین عقدی خرد
بران کین نوع میانه عقد

صفت سوری

چونک در غزلان و کهن سوری
نور غزل مظهر شان کداری
مصفا کردن و پس بطنج باشد
چونک عقد راک سوری آید

صفت مظهر

ز آب زده کان باشد مظهر
کین ربعی دلب زک اصغر
به بند اورا چنانکش است بخار
در اورا بعد از آن بیوان تعقل

صفت مقدس

ببار آن شیشه خامی را توکل
در کوب بانی را کین حل
در او کین نسبت زاک و نکار
مظهر کن چو حل کردی بکبار
پیش آفتابش چنگ کردان
تقدیس عمل این نوع میدان

صفت چوب

نشان بودی جوان خدایت
که اسپد است کین وی کشت
چو نظریں او هم در وصف کشت
ولیکن اسپد این رخ کشت
و کربور است لایق زکارنا
به بهی چون توک و دیوار آن را
و کربور است کای از مکرش
درین صفت همه باین کارند
و کربور است رخ نامزانی
ز رانده می خوان کز ابروی
چو کانی از عمل نیز بهنجار

صفت شمشیر

اگر شمشیر را خواستی که ساری
وزو لحد و در آتش کداری
تو از طبع و فی و یون نان
بر سر هر دو یک من بستان
لبه هر دو را از شیر کن تر
ز کایش را بود آن کمو تر
بوزن هر دو شیر لکن بوشان
چو بیکشت در صحنی کین آن
چو کرد عقد پیش آفتاب او
سپارش همچنین در شیر نیکو
پس آنکه زو غلوه بارما کین
بند در موضعی زو کار ما کین

صفت الماس

ز طبع شور باید آن کزیدن
که بنویخ در کاه مزیدن
بی وضعی آن در کار آید
زحل مریم در رانیز شاید
و کز شیر خست کان از پیکرند
درین صفت در انیکو شاید
از او آید جسد پاکیزه چون
ز او قدر او را جز طلا طون
همان خار خنک است که باید
ز خاکستر تک این نوع آید
ز جوهر هم بدین سان می کین
چونکه از وی دل فلان شود خوش

صفت سنگ بزم

ز بول که در کان بسیار کین جمع
بگو شان تا خود تیره زار شمع
میان آتش او را پس بوزان
چون خاکستر شود در آب کین آن
شمار وزی در آب او را توکلار
و کز او نیم صفتش برون آید
بجوش نش که تا او تیره که و
خلیظ اندر قوام شیده کرد و

بس آنکه در میان غمش آکن
چو کرد و خشک بند و بچو کافور

صفت غافریز بود احباب و مولد

عفا فریخته در بند هر زانند
دو نوع اند که دانا میکنند باو
چنان که احباب هفت آید تیر
برنج و بنه و مغوغ و دیگر
و اگر از دست کاری غافری آید
و اگر شک و آسانی شمارند

بیان تیر احباب و مولد

چو آید تیر این توتارا
هنرمندان که تیر را بر زانند
برنج و سر بیکدازی و بیکای
ز قلعی و ز مس که بر زانند
و ز تیغ و ز بزم و کیم و آیین
و در چینی از قلعی و کیم و آیین
و در زینج و سباب آکن لنگ

صفت تیر احباب

کنون در غلبه احباب این نیست
ز مس و سکار و ز کیم و ز تیغ

۵

و اگر از سرب مروار شک آید
ز روخت سپیده هم کیم یاو
همه حال و در دمای کانه

عاب دوم

دوم با سرب مروار شک آید
هر کوه در این شهر اند
یکی است از تیر احباب و

بیان آلات و تیر احباب و مولد

رای و تیر را آن تیر است
چو شک و کون و دمای و تیر
چین گفت است و دمای و تیر
زراشکی که دمای و تیر
و در چوب او باید راست کند
و در شک اندر کوه راست باید
هنرمندان که این مسوینند

صفت کون

بیا کون است که تیر در شک
برستی کیم و دمای و تیر
همان مغوار کیم و تیر

زنی سوراخ غریب آید کارد
چند چن کفی برین را چهار
بزرگ کن سوراخی بسید
که قول مشک دردی جفت آید

صفت دوم

دکتر آنم که درنی نیزه زرگر
دیو در دوش آرد سیم باز
چنین باید که یک بند بود
در آن حوض قدش باریک نیل
ولیکن بدین شود او چنان کاری
که از سخت را برین برش آری
دم رو باد باید سخت انجا
به بخاری که سانی سیم بالا

صفت پنجم

کفین بود را وضعی نهاده
فروتنک و دانه را لافند
که چون آتش سستی بنیزد
نقطه بیکای می کسیرد
و که بونه است نامش بون
زمن پنجار اورا کن برضبط
همین نه بونه باید سخت را که
در روز پنج صفت نوبل بازی
بزرگ او تو دیگر بونه مارا
کون بونه چنان کشی سست
کوکو کار بهتر موتی در
یک بر پوشش مارش که نکولی
در و دروی همچون بایک
بکی هر دو را همدیگر کار
زنا لایحه شسته است کوی
جدان نیزه ازوی بروی آرد

صفت ششم

برای دو بخت آن نکوتر
که دشان و طمان باشد برادر

همه ای

هر گشتی که چون در کار بند
شود فاکستر اگر کم بسند

صفت هفتم

همین را کن در شمع از پایی
مهم بجا شده هر دو بر
که بجا سر هر دو نهاده
ز دیگر سوسر هر دو کشاوه
همی باید که باشد راست اندام
مادر و ماشه دانا می بند نام
بود در سخت کاری ماشه بکار
شود آسان را خبر هر چه شود

در معنی آلات

ز آله که باید از تدا سیر
چو قلع و صلواتی راکیر
در آتش اعی مشربند
در کیمی که دروی قلع آرد
و که انداخ فارون است مثال
صلایه نیز میاید همه سال
شود از دیگران صفت فراهم
زایش دان را فاعل نفس باهم
در تور دان در آینه
شده است آلات جمله جبر

صفت هفتم

بخت است که سواد قلع خرب
که او هوار کرد و در دمانت
بود و نوع قلع است شکل
یکی از شیشه دیگر از کل
ز قلع کل که باشد شیشه اندود
دو پنجارند و ز نقطه کن زود
اگر نقطه خرابی در دمانت
عری نه قلع را در دیک دانی
بکن بالا و چون کبدر است
رنگی تر با سفالت باید است
دو سه سوراخ بالا در میان
بهره کاش از دوی زبانه

کشاد زهر چو خواجهی دروغ نای
در بنجار فرغ کل مراد
که اول یک سفلی بود دست
به بالا کرد او دیوار کم ساز
در دهن و یک فرغ پس کل یک
به ایشان هم مفضل کرد باید
به بیم او سنا در غرض افشار
یکی تفتیر اندر زبل کسان
توستان و یک شیشه ای کورای
بر وزن مهر چو شد خشک بگو
اگر تفتیر اندر آب خورای
سفالین و یک بستان برنگار
هوان مقدار کاید و میانش
میان فرغ و یک یک هاون هم
در آن و یک سفال کله کل یک
میان فرغ شیشه کن تو دارو
عرف کرد و در اینق اندر آید
و کور زبل کسان در نهی و یک
غرض حاصل ز زوی کرد کسان

آسانی پس شکفت بنجار
چنین تعلیم کرد از بهر تفتیر
بهر و یکدان از آن تو هموار
میانش و یک با خاکستر انداز
و مان بر دهن اصبع کن زرد یک
را طلوع و زهر آبی که باید
و دونه آور و فرغ شیشه در کار
و کراندر میان آب جوشان
بیلای وی از یک بیلای
هر آن کاری که میخواهی کن زرد
رغن خواجه از بهر زبل با شیشه
ز زبل پیش کن سوراخ هموار
در دهن فرغ و بر دهن مانده و مان
بیاور و در آن پس مهر محکم
بهر و یکدان و بهر شتاب
ز جوش آب کرد و گرم چون او
چکد در قابله کار است ز بهر
بهنجاری که گفتیم صنوع و یک
کشاد این نوع کار علم جردان

و

صفت قابله

و کرد در قابله تفتیر آسپه
که چنگ نام کرد و در اکلای
بزرگ و کرد و تهر کوه کرد
باید قابله و کار کردان

صفت انبث

بکار انواع انبث است در کار
کشت ده نوک انبث اند اول
جرا کرد و از سواد آن کلس باید
میانه سفلی است انبث دوم
چکانیدن در و سیاه چهر
کشت ده نیز سیوم نیز یک
بهندید به برای طنج دار و

صفت انبث اعنی

جسد تشیع شد حل کرده باید
بلند او را بود و بیلو و هموار
در آن خندق باید کرد و درو
بهر در فرغ و بس در و شتاب
بکن فرغ میان زبل اندر
کنه از گرمی زبل آب چو جوی
و یک و یکدان کن فرغ را جانی

در انبث اعنی کار آید
که چون خندق شود و چون بیلو
که می باید تر حل کردن دو
میان فرغ نیزه بند کن آب
بر دهن از زبل باید که در شش سر
شود و در وی حل در خندق اندر
بیش کن چراغ ای کورای

و اما گفتن افزاین بار یک
شهر یک می باید ترا کرد
حکیمانی که این شست بایند
درین صفت که کید و یک در کار
باید از برای طبع هر پسر
اگر خدای شوی واقف درین
و در نوع اند قرح شایان این
رنگ هم در نوع است ای کوه
قبح از شیشه اول و قبح تیر
چو که در خشک طبع در وی آواز
باید بوزان کل با یک سود
بر این نه چو دود آید پدیدار
بهر طریق بار اول
چو شد شمع آید دارد دست
حکیم از کل خدعها شیشه اندوز
گرفت کل زردین را نشاند
قدحهای سخاوتین را کنم با و

صفت یک

صفت اندک

چنان

چنین اوستا و چشم کرد تقیر
گرفت کل سه نوع اند سکارا
نی شش و شش ای برادر
چنانچه او هم باید گرفت
تیر پیری که در شش ماند
کفی روح معده رنج تحنق
در یک گرفت شیشه باید
را در هر کون هر یک اوستا
نوشاد در طبع و چون باید
در دین شیشه گرفت طبع دارد
هر دندان که بر وی دل برود
چون در یک نالت و هموار
چهار اصبع سرب با دانهش
کعبه بر سرش زان نوع شتاب
بوقت کار کل در زرد آید
زیر او کل مکت بیلا ی
چهار اصبع فروز از سرب او
که چون بر بیکان او را نشاند
که باید شیشه اندوز تیر
شیشه در صفت اختیار
همی باید گرفتن کل سرب
که وقت کار دست اندازتن
هر شیشه در این حرف خوانند
بیا پیش شیشه کل تا نیمه تحنق
که اندر طبع دارد کار آید
بوقت کار تعلیم این چنین
در دانه کفی خند ترا آید
بدر یک کفن مهرش آید
دانهش را هم از وی مهر آید

صفت یک نال

برون سولب و دانه بهنجار
اندوز کرده در میانش
سرب او بر لب آید
بهنجاری که هست از وی تقیر
شود تا هفت کل کعبه بیاید
خباچی بند از کل حبت و یکو
نوز و برانش دارد نهانی

صفت مصلح

هر کاری که خواهی آزمودن
از آن سستی که او سود نکرده
کران سستی و محذورش را
بیا بخت و چهار رنگ
برای سودن بپذیر و ابرو
ریش بشم مصلحت نیکو

صفت یک دانا

هر کار که درین دین و دنیا
بی بقعید را درین و کرسان
حکیم آن دیکه را از این بگذرد
که در ضایع نکرده و شعله اش

صفت تابش دانا

ز تابش دانا کم من و نه عزیز
مربع از کل مکت تو چهار
فرو دادی در کن ملول
سجده چنانکه بلبلان سوی
باید کرد سقف بر سر دیوار
از دیگر سوی در بار سپید
که چون آتش زنده هر سو زبانه
کسی که را بخت کرد و بنیاد

صفت نافع

چگون است نافع نفع ران
وین یک که بستی کن تا
کین غریب از انکشت سوراخ
که روی مصلحت و یک مانده
را تندر کفان کاش بسوزند
کفون خود تو نغاش دست لطم

صفت تنوع

کیمان خشنه از این برین
برای صفت تعلیس تنوع
براند ساختن او را همه کس
صفت کردن مرا از وی میاید

صفت درج

کیمان بخت و دو کرب دارو
بر روی پرش هم از کل نهادند
رنگل رهند درج جابر پهلوی
رنگین تشویه او را کرب دانه

صفت مکت نفع اول

بهر مندی که در صفت نفع
دو نوع آمد کل اندکار صفت
یک از بهر آن چیزی که سازند
دوم کل از برای دیگرانست

نوع اول

کوبه کل مایه از کلالان
نه تا خشک گرد و پس پاش
و اگر گشت راجی مایه می پز
ز سر کین سخت افکن در دم
ز کاغذ خام لقی هم مایه از

فصل دوم
مایه از گل تو سرخ و حبه از او
ز بعد کوفتن بر روی زین آب
خمیرش کن چو کوه خشک نمیر
بدین از رنگ بر و باز تر کن
بفکن بوسه شالی را و مال
باید چنان سر کین اسپان
ز موی کا و در حش بریزد
هم کچا شد آن جلد سیوب
سر و زار او را که میار و همچون

باب انداز دوا
سخن از باب سوم گشت بزم
برای این عمل باید که دانی
که در غیر زینت نه تقسیم

علاج اندوشتا و زین و کلا
چرا از زنج و کوه کوه آوری مایه
بود تصفیه ایشان شل با او
و اگر با غل تصفیه است و شایه

تصفیه سیاه
منقاره سیاه ای میزند
بر دهن جگر کین آن دست انداز
چو اندر زوب شد از زیر شکم
شود چون بسته آن او را بر دهن
باز انکا جلد بسته سیاه
چو که و سر و قلعی بار و کله

فصل دیگر
مرکت از کیمیا این محقق
را و در کردن اول عقد باید
که چون بلای خرابی گویند
زین بشنو کوفتن تیر بر این کار
نخستین یک کوی اندر میان کن
بر دین زین زین قطره چند
کین بر روی فاکتر بمقدار

که که خرابی تصفیه زین
که وقت سخن زیر سنگ آید
جهان گردد و در این وقت سوزن
خاک که از زیر خود دیدم نمودار
در و سیاه یا کینه بیفکن
بر و خاکستر باید پاشند
کلی انگشتی و پس کوی بهنجار

علاج

برو سرب اران بریز بر پا
چو که دسر و برین گرانوی
چنین پنجار را که در میان
شود تا عقد برین کار میکن
در سیدی روزی عقد دارا
بگویم جمله پیش آشکار
در سیدی را و قلعی میکند باو
ز سرب زهر زدی گفت که سید
ز نو شاد کند آن عقد است
اگر هر سیدی نوع دیگر
در سرب بر سید آید
در سیدی که در عقد با او
بصعید که در او اختیار است
سیدی را و زدی را بکار
زهر زدی عقدی با خود دارد
بکار افتد در بصعید ده چیز
نک گوشت صافی بگوید
ز فاج زاک خردندان و جوبه
و کشتی است بخت چو چو
دو مالستر شد ز بهر ماذون
در هم فرستد در فراغت
در سیدی که در عقد با او
در سیدی که در عقد با او
رهن بشود در کارهای
باید اول زنون حضرت حق
شده از روی طبع عقد زین
بکین هم تنگ او شب بانی
همان مقدار طبع از در آسنة
و کز خاکستر بهر هم چید
ترا اندر طیار باید اعلست
سرعت سودا بهر جمله را فرست
ز دن هر خط از کز بود رشت

بانی

بر پیش آفتابش نه زمانی
نماند کار زتری نشانی
بسی که کل گفته است نه پیش
در و این جمله را طعن بیکبار
بکین یکبار یک لری برود بر
نود و خاکستر رشت فرو بر
بارش جمله شب هم در بجا
روان آتش چو که در نور بود
بسی او را در ملائکین بود حال
بیشتر پیش از آن فرشتگان
لحا فی آنکس بری می سپ
بهر بر پیش از یک هموار
از این پس هم نعم اشی فرلان
غای بود که آتش بر پیش
در که روزگار در پیش فرود
بکین بکین است و نل سوخته نیز
بسی سباب و یکیش را کپا
در سیدی که در عقد با او
و کز میر کار زده خراسانی
نوزین را مصد که در خراسانی
بکای طلعش با سرب کین بار
بکای شب زاک این نذر بود
در و کو که زاک سر قشیش
بزرگی کار بندای مود انا
در کینچار بصعید یا نش
کرامت گفته هم من کن چنان
در سیدی که در عقد با او

چون نور دیاقتی تصدیق سیاه
 کرد چون می باید عقاب تیر
 سبب در اتحاد هر یکی است
 حیدر را منزل روح او رساند
 کسی که اندرین روزی فرزند
 کند تصدیق با او هر چه بکند
 کنون بشود مصدق و نون او

در تب تصدیق و نور و دل
 مصدق کردن نور در اکنون
 بیاور او را با لوزاک در کنار
 ربو ز زعفران آبن افکن
 قلاب زنده کان باشد مظهر

کیفیت زینج و گوگرد
 فرسوده درین صفت و در جگر
 یکی گوگرد و دیگری سیمین
 کرانین هر که با سبب است
 بر سنان کان که سر کردن راند
 در این کان نامی است خبر
 رنصیه است و تلخ و شور و کار

طریق کار نوشتار در توداب
 در سبب و در زدی او تیر
 لطافت در نهاد هر یکی است
 حجر را صورت آب او چکاند
 برای حدش تصدیق گفتند
 کنی از او با خویش بالا
 چنین از وی شود کار و نیکو

کجایم کار زردی را که آن چین
 بکن هر یک با هم شک و یار
 مصدقین چنان کان گفته ام
 نخستین کن نه هم شباهتم

که زوایل گفت پس غیر است
 دوم زینج کا سیدی غایب
 سیدی را و زدی را بگویند
 هر دو دل ز کار هر دو خواهند
 کنی تطبیقشان کردند کبر
 و گفتند و جگر در این طهار

اگر تطبیق این را بری زینج
 کسبیت شبیه گوشت زینج و گوگرد که گرانند

و کران او به کاشان بیند
 چنانکه جبهه و طبع است زینکار
 بر او در خلص سرب است
 کف در پا و هر یک که داند

سبب آید که در زینج و گوگرد که گرانند
 برای قیقه در سخن بزدو
 زینج جوهر و گوگرد و شکار
 نوشتار در اینج گفته شد کار است

در کجای زینج و گوگرد که گرانند
 چنین گفته صفت ایشان
 نور کاری که در زینج دانی
 و لیکن دست چین در کار هم
 فتنه زینج هم برنج مسطور
 مگر گوگرد نامه در سخن رست
 که گوگرد اندر این می بسوزد
 زینش در حال سنگ آهین
 و لیکن دالیم و روی می کار

دران هر پنج صفت کارانند
 و اگر خلص با کبر زینکار
 در فعلی زنده شد درین
 شود زینکار ایشان هم زانو

حطیم آب و آب و آب و آب
 جاکانه زهر یک آب تندر
 زینج سر که نیز اندر شمار است

که در زینج گوگرد و اسفین
 همان بخار در گوگرد دانی
 زهر چه تجربه بسیار کردم
 مصدق و لطافت همچو کافور
 اران طالع برین اندیشه شد
 کنی که می رسد بر می فروزد
 چنانکه گوگرد که اندر یک درغی
 را انجم کرد و گفت بخار

سبب آید که در زینج و گوگرد که گرانند

سبب آید که در زینج و گوگرد که گرانند

زهد بون چند کت کشیم
بیا بر سو آن با آن برابر
میان کش بر کین بسوز
برون آرد میان جبه انداز
روی آب صافی بر لب بیاور
که اندوی که در تها شود دور
لب بار بار بچینه در انداز
بکن در دیکه آن در زین کش
چو که در دوشینه لب کشان

زد کبر فوغها اورا کریم
بند در وضع آن ای برادر
بهر شب نشوید ده چون شود
روی یک نهاران جبه کن از
دست آرد این در جام برادر
چند که چیده باونق و غور
میان شب کش کل که در انداز
بس از یک شب فرود بر برون
چو نقره قطعه بین در کلوگاه

باب چهارم

چهارم باب از هفتاد و شصت
را از پیر خود این گفته است
که ناچار ای هر چیزی که باید
چو که در دوشینه لب کشان
برای مجلس کن مرد و دانا
چو اجساد در کمال و محار
در کز آن قوت و اندک است
زانس در مکر و در ویشای
سه نوع این در مجلس اجساد

کنم من صفت مجلس را باور
که از مجلس کردن این در اند
همه کار و دانهم بر کشید
شود شامان آید بر این راه
بود محاکم اندر چند است
در انحال و صداقت در کار
که هر مجلس کردن احتیاج است
کباری که مضمون است ادلی
شفیدم آن کنم پیش تو من یاور

مکرم

کلی در سوغتی دوم بنفیم
چو از اجساد دیگر بیاور
چو در مجلس بریم کردار شد
چو در مجلس اول از مجلس اجساد

در مجلس از سوغتی

چو که در دوشینه لب کشان
برون آرد این در جام برادر
چند که چیده باونق و غور
میان شب کش کل که در انداز
بس از یک شب فرود بر برون
چو نقره قطعه بین در کلوگاه

سیوم در هفتاد و شصت
در آن مجلس کنی گفت شایدا
بگویم اول از مجلس اجساد
چو در مجلس اول از مجلس اجساد

بیکس ربع او در پنج اهر
بشود او را چو باقی سوره سبده
کین شکار را او هم برابر
و مان کونق را از کل پیر پاز
چو در مجلس کنی تو عمل کن

نوع دیگر

زرباکیزه را در بونه بکند از
رغز و است که این کاخیزد
نوبت طبع قریب نخستین
چو که در دوشینه لب کشان

نوع دیگر

مبار از خون این در سوشن ز
بگاه سخن از سر که بری ز
مصدور و نوشاد چون شود
بیلا آنچه کم شش کن ز کوه
معیان کن شود او را نغمه داز

یکی در دوشینه لب کشان
که از زین چو نال در دیکه پاز
هر پنجار در مجلس او بین
چو که در دوشینه لب کشان

کین نوشاد کافی هر ایسه
کین در شیشه و زین کش
بیا بر آنچه بالا دقت یار
همان نه بر اول کن عادت
جدابن سخن کن تو را نهار

در شکوفه رومی و نوشادر
 سطر که چرخ در شیشه باز
 سه هفته و فن کن در زیر کین
 از آن محلول ده تو کلس دراز
 یکی برده بر سیم افکند بستر
 مصود کرده از سبب بکین
 دوران و عقوان از این اکل
 بکن آن تشویه دان تشویه باز

نکته
 براده از زربکزه لستان
 به مینی طغنه چون مسکه بکوب
 در آتش تشویه کن چیدایش
 مرابرا بچین گفته درین باب
 پس از تشوش همیا جابه تار
 درای پلوده زینق بوشن در

نکته
 سیاه زرقه بکینه بکدر
 بکن لکاه او را سخی بکوب
 میان کوزه کل کردن آن

بالا

برون کرد بشو او را و کربار
 در لاکل نفزه می شود خاک
 همین حکم است شب بر لایز
 در تشنج کرده تشنج را
 پس تشنج در تصید و کوش
 میان دو قطع نه تشویه سار
 در قلعی کوانی بیت یکبار
 در و تودوب کردن نفزه راز
 شود از تشویه اسجید نیکو
 پس از تشنج حل و عقد کردن
 برای این عمل بر کف است

نکته
 باده کرده نفزه باید آورد
 پس از دفع از بیهودن
 پس از مخرج بند بر آتش نرم
 چوده و از وی بر آید تو فرو گیر
 چایچه دو قطره کرده طبع سوال
 رود بلا نوشادر نفزه در نه

نکته
 ازان پس زاب بلور بکوب
 سکنس شود به از در جبر
 کنی تشنج از نفوذ در او را
 ز نفزه پس جابرا بیدوشن
 به و عسل کن از کلس دراز
 در آبی برین آن آتش بکودار
 سکنس چنین شود باطل انیر
 لب از مینی مصود کرد با او
 یکی از وی تو بری سخی
 زرنج و از این تشویه ۱۰ د

نکته
 بیل و نوشادر یار او کرد
 سفالینش قدیم بطلانی
 در لکنت آتشی او را کند گرم
 صابون کن تکرار نه پر
 بکن تصید پس او را در آنالی
 مایه باز کن برود تو آنکه

مزشینام

سکه کت اینچنین تفصیل کشان

سکس چن شود پاکیزه بختان

و کرا بوش نشه برا بر

بسن ازده روز کش و لب بپی

ازان و از آب طبع و نشوبه

مصدق کرده در پنج سه بار

از خدای که تو خدای بیاد

زنوشاد که من نشیخ این

بس از حل کردن او کن و نظیر

یکی را از نخاس پاک خنثاد

مصدق کرده سیاه اوتو باو

سرخه از نف تو بر دار سیاه

خیان کان طبع کرده چو بخت

کمن بس ثلث او باو تک بار

سرخه بار او امصدق کن تو بگو

شو و کلس سید او در تریک

باید که مصدق کرده فرا ر

مرا در اصل باید کردن اول

برای نوعی که گفتم ضعیف حل

لی

کمن این کلس پاکیزه معقول

هر یک نشیخه پاک نشوبه ساز

یکی زود صد نفس چن و کلا زود

براده کرده مس را ای برادر

کمن در کوره او زنده در آتش

بشو از آب طبعش بار دیگر

دو سه کت همین تمیز کن

سکس پاک چن در آتش

بس از اسودن و شستن بخوا

بس از طبع معطر کن تو بگو

چو کلس اسپید کرده و نشوبه

مصدق کرده سیاه محقر

باید که کلس را در روز جمعه

یکی نو برده بر نوبه بیفتن

را در نقیه در مس درین کار

تکات از صفای باو آورد

همان که گزیده سازند از کار

بس از گاهی رسد که چدر کرد

نقدیه

س

باید که از سر کرد
روی و یک جوی چند کن ساز
نوشین نه بکن امزش قنایه
بس از هفت صفای بر روی
صفای بر باید کرد و غسل
چنانکه این حکم زنگار کرد

قدیس آنکه باید تا بگردن
برای بالا صفای را باید از
نیمه جای که بنود دارد را
تراش از روی هر یک کشت زنگار
بکن بار و کرمچه اول
درین صفت برای کار کرد

در کرمچه و کرمچه

بر حد سوش می باشد
بیشتر در قنق و در کرمچه
تا می چن شود زنگار بکند
تو در وی سخت این پنجانی
شمع گری آن کس را تو
حوروی ارفعی را باید

بهم در دورانی که تو اندر
چرا و خشک روی حل و گری
برای صفت او را در بکند
سکس می جوشد زنگار بکند
و در نوزاد او رنگ سبک
عمل در کار زردی زرد باید

در کرمچه و کرمچه

یکی از سن سوزنی باید آورد
وزان بس شب بکن باسن بر
سایب البیض باید سفید داد
به میان چند کت کن مکرر
مصدق کرده نو شود بکن حل

بسیق این هر دو یکی باطله کرد
یکی در لطف شب نو شود
شب در استوای فرموده شد
که کلس اسپید کرده و ده پرور
محر کردن او را باید اول

بس از حل سفید این کلس را ده
بکبریت بیض ده ترازا
بیشتر ناک صافی کرده آمیز
هم یک سفید نه اندر آتش
محقق کرده سیاه ای بود
زده این شغره کرده پروان
به افلا چنان کان دست ببرد

چون شمع او را نیز حل نه
باید که از سن سوزنی
زده این شغره هم در ورز
چون مثل خود و او را بر کشت
بر او نیز در میزان برابر
بهمان رنگ او در رنگ چنان
یکی زده و سبب جلد از کبر

در کرمچه و کرمچه

بسیق این هر دو در برین
اگر نه است او را شغره
من از سر او را بر کشتیم
ولی شغره را می شایه
سلس طریق اوستان
سکس کردن این در آتش
راوه زده این زرنج بچند
سین کوزه کل کرده انداز
بس از شغره شوان خشک بچند
همان پنج را اولی در کار

ولیکن صفت دیدم در کس
در اسپیدی و زردی و کشت
برای طالبان را در کتیم
که دانای علم حق را نه غایه
بکفتم جلد به دفع نادان
اگر خواهی میاور با دل خوش
ولی زرنج زخمت باید افکند
چند در آتشش بر کشتار
کین از آب میاور و زانو همچون
سکس چن شود از آنکه دار

در کرمچه و کرمچه

براده ز آهین و ز رنج اصغر
 مراد از تشویر وادان بهنجار
 پس از سخن اندوختن شد روشن
 بهر کون در او را نوسه
 بر رخسار زین کرده هوار
 برابر طبع ملک گیر با و
 بکن تشیع او را با نوسه در
 بهر یک بقیه یک تشویر نه

باید سودا پیش از بار
 و زان پس بس او افکن
 خیرش کن میان کوه افکن
 جوشنی دور کشت او را کوه
 چو کرد و شکست کن در بار
 و گرت بهر مجلس گفتن با و
 چو کرد و شکست اندوختن کس را ز
 از ان پس بوی بر صدق

تخلص آهین تصفیه

ز کربت ارگونی بهر آتش
 جویا شکی که تشیع شش اول
 از دوبرغزه اندازی و درنگ

ب زی از نوشتار و غفرش
 و به شکوف رومی را لایق
 چنان کوز کانی را در سنگ

نوع دیگر

میان جامی از آهین براده
 بهی جنبانی بکوی هرمانش
 که از رزنج واکه ووش ازانی
 درین صفت هموار کار
 تو در خل معطر زانک را حل
 بکن تو رنج خل زانک را حل

ز خل تر زار در طاقی نهاد
 بهی سلازین و غفرش
 بر و زان پس بهی بهر سانی
 هوس روز و شب به کار
 بکن تا بهر خ چون خونی که در خل
 در و افکن بشل زانک را حل

انوار

انوار غفر از اسفیه کن
 یکی برده از دوبرغزه انداز

تخلص آهین بنفسم

یکی از آهین ریزه سیاه
 که از کمر افکن از کمر دروی
 در و قلعه اندازی تو بهر بار
 از و قلعه کن به سیاه بن

شب کیه نرم زش تشویر کن
 برابر با ذنب حلال انداز

لبا مرید و راجع و آب
 سوادش را بهی شوی با پی
 که از آهین را بهی در کوه
 شکست بهی بنفسم و ان

تخلص از دوبرغزه تصفیه

نور خای سربستان خواند
 به جنبی او بکن زین بکلی
 به از چو از وی سواد کوه برین تو
 چو کرد و شکست او را سخن کن باز
 شکست کرد او را بار و نوبت نور

باید از چو خای زین کوه خیر
 ز لب و طبع می شوی و می سانی
 که در آتش کرد و خاک نیکو
 میان آتش باشد انداز
 سجد و خرب کوی به کافور

تخلص از دوبرغزه تصفیه

یکی از سرب ترک و یا زین
 روی دیگر در جای بهی
 پس از یک هفته بهی زین شود

بکن بر سکه در یکی پی در چهر
 بنیای برک را و هر برین
 از وی بکن انگاری پاک

نوع دیگر

که از ازنی تو در خل مقطر

چاپم حصه نو سوهت در

یکی مغنیه و یک نجیبی
میان کون کل کرده اند خشت
باید آتش بخشش نهان
ز بعد سوزن و سستن و کار
همان خبر می باید ترا کرد
بیا مژش تو را زین معقول
کنی در جای در پنج ار لوته جبر
بیا پیشه پس تشویه کرد
از آن پس کل کن برین عقد عیا
کلی زین عقد سجد کن تا بیز

بر بر هر دو در روزن میسای
نامی شش مایه تشویه خشت
نامی شش و کردوش نشان
بر بر هر دو را کردن بر و یار
چو کرد و کس می اسفند چون درد
بیا آنکه در سباب محلول
از کو کردن کسبیت از چهر
نورنش آب در می باید آورد
بکن بکس جسیم اسفند او را
همین کم است مر سباب را نیز

عقبس کل

باید شک بر سر کرد بریان
شماره زانه آتش افکن او را
همی سالی و در آتش از می بر
رمض و کلی و آهن بر نهان
بیا با او را نیز از تو نجیب
بر بر زین محلول نشان ده
بر هفته چن شود بر دوش کرد
مصدق باید آن گریه را کرد

علی او را زانه نشان نمودن
چو کرد و در پس بر دوش او را
چو کشت اسفند پس کس کار دیگر
جدا کن در کس از تو محسوس
ز نو نادر بکن تشویه سباب
بر هفته در میان زین نشان نه
بیا آنکه تو کبریت اصفر
ازین آتش بیا به او و خور و

بلفظ

بلفظ آتش را تشویه کار
پس در عقد کن پس حق کن
بر و حق که از شیشه برین بود
بیا پیشه را سر هر دو آن
برون کرده به بین او چو کار
بیا در درص و در آتش نشانی
بیا در آب حل و طبع هستر
چو کرد و خشک او را سای نیگو
میان آتش شور بر سوز
بیا در کل کن از تو خشک چون
بر و حق کن خمره اندر آتش
بیا به طبع شور او را بر
همین صنعت بیا به گرد ما دو
برون کس بکس نفز آنکی یار
پس از تشویه حل چن کرده شود

در آن پس ده نو اور آب شکار
میان شیشه کل کرده اند از
بهین بهین شش می باید بود
پس اندر آتش بر کس نهان
کلی از طبع و درش یکبار است
چو کرد و خشک و لکم زن و کوش
بکن او را سبان ما و ن اندر
بکن از پنج سرخ انگاه ما دو
بیا یکیش بر دوش آتش و کرد
ششم صفر و و نیز نظرون
بکن مسترل آنچه کبر و کوش
میان آتش شور در بر
که تا کرده بکس جبر سیکو
بر خدین زین محلول سباب
ز قلع نفز بر یک صند و لغد
بیا به هر دو را نیز یک
بر یک تشویه چن سر و طبع از

عقبس دوم

عقبس رشت

بیا به هر دو را نیز یک
بر یک تشویه چن سر و طبع از

بشو و او را تو از محو مظهر
 پس صفت اعدا کن تو بزر
 مایه نگاه تو خصل چیده
 مکن بس زاک زو اندر مین
 در آتش نرم باید نشوید کرد
 سه خدا و راهی باید خورشید
 چو کرد و بخت کار گنج کرد

کلمه نیا

چو کرد و کرد اندر آتش مقدس
 بگو تا بوز آتش کس بساید
 کس چو شود از انکه دار
 پس شمعش با یکدیگر حل
 نه اندر میان زبل یک سه
 پس آنکه عقد کن او را بند بر
 شود خضر نام از رنگ او نفع

کلمه نوب

باید سخن کردن تو نیا را
 خورشید کن زو غن بعد از آتش
 نه بخت میان آتش او را

شمع کین آتش
 می برون

هر که آتش تو بخواند در آتش تو
 می شود با خضر نام از رنگ او نفع

پس آنکه سون باید شست آنکه
 دو سه مرتب باید آب دادن
 چو کس قوتیا کرد و محشر
 ساید آن کس من گوشه تبلیغیم
 مصعد کرده وزن جمله سیاب
 پس آنکه عقد کن پس سخن کن از
 زکات زو و ملقه و ملقه
 پس از هر شقیه یک نوبه کرد

کلمه نیا

باید و این آبت با پای
 میان خل مل کن پس او را
 ازین آتش بدو پس شقیه او
 بر آتش تو و خل مظهر
 چو شستنی شود زکاتین مکن باز
 بیجا زغفران زکات و نگار
 بر آب کشین بار دیگر
 روزی نشوید شب بر آتش
 یکی از طریح کرد او جمله زخمت

کلمه نوب

سبب جود و انگاه در وی
 عقاب در آن طبع رنگ یکجا
 زو نشوید چون شد سفید او
 عقاب در آن که کرد ای برادر
 از کون شقیه من نشوید ساز
 مصعد کرده زریق مثل او یار
 در ملقه مر باید بر آبر
 ساد نشوید و نرم زرش
 سه از زری زغفر هر که گفت

سبب جود و انگاه در وی
 عقاب در آن طبع رنگ یکجا

سبا با شامخ زنگار نظرون
سپس بودن سپاشت بر بار
پس آنکه بانوشا در بابت بود
سپاسش نشوید پس داو باید
شو و کلسی که در جانی غناک
برابر زین و کبریت هر دو
همه را در میان شیش کن جایی
پس آنکه عقد آن در فقه افکن

تخلیه بنام

اگر خدای تو کلسی طلق را حذب
مکن ز آب شکار آن طلق را اثر
همین پنجار او را آب می ده
بین سالن کجی همی که در کلسی
معه در سجده کرده زین
زرا وندی در نظرون مثل او تار
میان شیشه کل کرده هر پی
باید چند بار این نوع کردن
رهنی و نشوید در مایه کن یار

تخلیه بنام

همین صفت امانت کن تو تار

در آتش نگر و نقصان پذیرد
چو در یک وزن مانند چند بار
مر او را حل کن و کبریت را ده
ز بعد نشوید بر قلی انداز

تخلیه بنام

باید رنگ و باوی مایه کن یار
مکن در وقت سحر و نوزاد
در آتشی که کجای بر نهان کن
تأسی شب بر زانوشین دار
سپس مایه آن در میان
چنانچه اسپه در دو همی کافور
سپس از شمع مایه کن از لایق
ز بعد نشوید کن نشوید نرم
همین پنجار کن در میان
باید طرح کرد آنگاه او را

باب پنجم

به پنجم باب از علم شمع
سخن آری از تعلیم آموختاد

برای تو معانی یافت شمع

همه از انواع شمع آورده باد

در آتش

یکی بر سر نخاس اندریده کرد
شود افتر مکن فتنه را بر سر
چنان گویم که چرم کرده شود
بس از ارواح در شمع جلد

چنین گفت که ستاد این
شمع کردن از ارواح زرد را
که از زرد یک می باید تنگ کرد
ز کربت مصد باید آورد
میان دلیک را باید نهادن
بره لو که در می باید کشان
ز توی که از بزرگ زدن
چو کوی پس کنی گوگرد را
چو بر تونی این فتنه بکشان
ببر پس آن سوده کرده بکشان
ببر برش و ملش ساز حکم
وزان بس هر چه سازی اند
شود مانند سرب زرد کردنی

که از آری که اندر بوتره تو زرد
دیی در بوتره شمش زردی اخر
مصد کرده باج و او را
که دوی که در بوتره شمش
میان دو قح نه چون بای
وزان بس اندکش از شش نای
چو چینی دو او اتش کن
بکن بار و کبخار مذکور

بکن سیاه زرد یکجا برابر
چو کرد و ملغم افکنی نو شاد
پس امار او را نو شاد
همان تیر اولی کنی مکرر
چو کرد و نو و دوزب میزانی
یکی چری که روی مسعود

یکی شمع کردن گفت از ارواح
سیوم پنجار اندر بوتره کن
دوم تیر او بنمود از ارواح
در شمع چهارم گفت اومان

همین از ارواح از مکه است
شمع از ارواح از مکه است
مصد کرده نو شاد
بر بر مکی فشر اندر زباله
بغلن هر دو در خل مقطر
بر اوراق زو که در تها برون بر
ترا هر دو در کان شمع باید
در آتش گرم کن تا بکشد
ازان کیش بره نو بار دیگر
چنان اوطح سان در فو کیش
از فتنه هر چه بکشد بکشد
بغلن اوطح بر درجه خیر
که در آن گرم بایه مانده کن و یک
باید کرد آتش سردان کین
بکی عقد او تیر بهر سازد
یکی زونچه افس کرده شایه

ز تری او را اصل کن اول
در آن شمشه و هر بار
همان پنجار کامل بار کفتم
بر روی که خواهی دان فصل
در آن دیک کان خاکستر او
درین صفت همان پنجار کفتم

اگر سحاب محلول و مختبر
منبع کرده زردا هر که داند
کهن در هر جبهه حش تو نگاه
یکی ز دوزن دیگر خبر بخواه

منبع در باطل

سکس زردیا که سببان
بیه بروی اش با کله حوی
چوبنی ده و زود و او را فو کیم
سبب طاعتی چون کلند

منبع در بیرون

بیاری چون سکس که تودر
نش در غش او با او کین یار
چو زر شمع شد او را توکل کن
شبه در زل او را با و دیگر
بصبا عقد کن او را بهیخار
در آن زکار زاک در غفلان کن
ز بود شغیر خواهی چو کون
ز روش همی پاستانی
بستی و تنوید با بونی کار
اگر تو صفح سر استا بے

منبع در باطن

یکی زده از بقی باید آورد
برایش و زاکل از دوزی
تو ذات الدعوه و زاکل به باز
چو باغی بهشت باغی تشوید او
برنگ او چو خون کرد و دهم
مراد اصل کن و بس غوغیا

منبع در باطن

نک از نوز با برک کردن
ز رنج مصعد کن و کرون
نه و بالا بیکدیگر بهشت ن
برون آورد عادت کن و کبار

منبع دیگر

کو از آری چو فضا بعد از انش
برین اندر میان را ط هوار
سار از بول طفل و ط انخار
بیکس جابر چند در شان خل
مرد کس قمر را بعد از انش
سایر آنگاه تو کبریت معول

مراد او به بیان شوقی که درانی
یکی ز نوسنی ز زنجی باید آید
در آخر چون در آتش ربانی
وزو بر پست مس نغمه توان ساخت

نوع نغمه جویا

بیا سوزش ز نغمه ز آب شکار
ز نغمه و تشویه به بخار دیگر
بیا که در گوشه نشاند بر بالین
شود چندی او را به نغمه نواز
بیا که در گوشه نشاند بر بالین
شود چندی او را به نغمه نواز

نوع نغمه سایدی

میان من بوقت ذوق به خجسته
بیا به نغمه بارش دور کردن
شود مانند سرب از زنگاری
چون حکمت مرگ بر ترانه
ز زنجی مصعد باید افکند
و در زنجی باید و او خورون
و گرنه تو همان تدبیر سبزی
که از آن می شود او هم چو ازیر

نوع دیگر

کجا ز سوزش من کن سر به سجده
مثل او عتاب از او می ساید
سروش را هر که پس نه پیش
بیا به کمان بود آب نوشاد
مراد را سخن کن با طبع و آب
میان شسته کن آنکه هوا جای
بودش آرد باز از آب و پیش
بود از رنگ نوشاد و محسوس
بکن نگاه دیگر کار کسان
نوع دیگر با طبع

به در کس مس آب نوشاد
بسیق و تشویه در شیشه بر
مردم من می و دیگر دهن سخن
به روز او را به نغمه نغمه

بیا که در گوشه نشاند بر بالین
شود چندی او را به نغمه نواز
بیا که در گوشه نشاند بر بالین
شود چندی او را به نغمه نواز

نوع نغمه جویا

بیا که در گوشه نشاند بر بالین
شود چندی او را به نغمه نواز
بیا که در گوشه نشاند بر بالین
شود چندی او را به نغمه نواز

نوع دیگر

بیا که در گوشه نشاند بر بالین
شود چندی او را به نغمه نواز
بیا که در گوشه نشاند بر بالین
شود چندی او را به نغمه نواز

بیا که در گوشه نشاند بر بالین
شود چندی او را به نغمه نواز

یکی از ایشان چهار نفری یکی
باید کرد هر بارش در آتش
بکن محل برادران او را که در
زین سوزش بکن بایست چند
یکی دیگر بین کسیر نه حاصل
بکن بالا سرش را بین چندان
نهادی چلی غم اندر نه و یک
نه بالا دس بر پیش راند
زای کان دین بنشیند اول
بس عهدهش یکی بر خیز انداز

نوع هفتم

برادر کرده مس را در تو از
شود از انسان کرد خاف و ترس
برقی صبر کن پس این در کار
برای غم نماید گفتند
عمدی نه میان یکی از کل
که در وی مقرر در کف ایشان
بکن کور و سود کرده بین یک
باید حالش کش کرد در
بره او از آن پس کن در محل
شود غم که با کس تو ای راز

مستفاده سوزش ز آهین آور
کرد او را تو معده کرد باشی
شمار و دس آب و کس بخار
میان کون اندر آتش سخت
ببا آنکه میان کاسه انداز
همین خبر یکی هفت بارش
در ده کس در شکار در نظر
بدار آب زان چهار کاسه

شود در شقیه دادن چنان رخ
که بهتر و نیاید کس چنان رخ
برادر آهین در زنج احمر
راش را باید سخی سیکو
مقطر کرده باید بول در کار
نمای شب میان خاکش افکند
سحق و شقیه از شقیه نیز

نوع هفتم

ز آهین کس کرده باز شد
میان شینه او را نشوی نه
که از او بچرخ اندم رسیدن

نوع هفتم

عقاب شب مخلول مقطر
باید سخی در شش کرده برابر
سپس که پس کور و سنان
باید ز آب نوشاد در و دو
چوبید و فوب بدین توکل وار
در کانه شمش کشته آهین
بکن از نو و حل کشته بجا

به در کس آهین را تو در حور
درین صفت باید انکه افکار
ز سباب مصدکس تو با آن
به بخاری که کرد و جا بجا یار
برای حل میان زبل بکشد
باید مرزا در حل بکشد
از آن پس انظر بقی عقد علیا

یکی نو بر صد و پنجاهین بایست کرد
شود فغم سپید و خوب چون درد

نفع جبهه سودا

کمی تشنج آهن را چنانچه بر	نشان آب قلی جادر بودیکر
درد نو تادر و کبریت کی بایز	در نظرون در و آینه در بخار
بیاضه تغیر بر سوش ایضی	چنان پنجار در آتش بیایی
خیان کلن شمع سان در دوزخ	درین صفت چنان کرد و نایز
بهر نوبی که در تشنج آهن	سب در ریش محلول افکن
نیز در ریش ناکر دو هم آب	از درختی کوبنی درین باب

نفع ریه و قاع

از نشان هر که اخامی تو بکدر از	ز کبریت مفض بر وی انداز
بریز اندر میان راه انداز	لبا بولی مفضل کن بر دواز
نیز در شیشه و آنکه کن در آتش	برو چون شب بود آنکه برون
نمودی ده و زرد و اندر کداز	بهر مند آنچه نو جوید بر باز

نفع دیگر

از نشان براده کرده بایز	مخلش کن تو سیاه مسود
ز کبریت مفض قش افکن	باید تشنج رین آب کردن
عقب شب در خل مفضل	قنایس پس غل نه افزون نکتر
میان شیشه کل کرده بر باد	باید تشنج وادون بهنجار
چون لک و لکچین فرو کبر	بن خری که سخی ای زنده بر

نفع دیگر

ازینها هر که زو غنبت نمایی	کمی سوش باین دارو بسای
و بی تو زنگ کو که دی که نمدل	هم چو سید مالوسا و دخل
میان شیشه آتش بایست داد	بر این نوعی که کردم پیش ازین بایز

یکی نو پنجه از ادر بر سیاه

شود نقره حقیقت دانی و درگاه

مسعود
المسعود

کتاب مشاح الزمرد و مفلال الکوز تا ایف حسن زاهد غریب

بسم الله الرحمن الرحیم

محمد بن صدوقی فی علم مرعبی را که خاک را افت بر دینش
او را در معین صباغ تخمیر کرد و با درخت جان افزای بود
و از حکمت انبیا علی او بن هر سر سویی او چه بر او میسر
و جزیره و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم شرف شد
فتبارک الله احسن الخالقین و صلوات فرمودن و قیامت
بی پایان مرعیه بری را که آتای جبریل الایم در شان اوست
و اما ما نینفع الناس فالتیاه فی الارض سلطان او در بلاد مظهره
اصحاب بونوق او با و سلم شد با کثیرا اما **جانب** جنبی کو به یوسف این
کتاب حسن بن زاهد غریب کرمانی که در تاریخ سنه ثمان و عشرين سجد
از طرف خلق کجاست بنده در شان کوز اما و چون سعادت ازلی قین
بود از جوهر قل آن فیضینا الا ما کتب الله لنا شرف نلیم کلاه
اعلا و از پادشاه جهان شهنشاه صاحب قران مالک ملک سیمیان
و از قربان الامان المظفر علی الاعدا الموفق بالانوار و النور

عبرج

الواقی بنجر اسکاتو
عبده الدفان ابو الجایه محمد بن توفیق السلطان لارالت لایات
و دولت خاتمه فی اللافین و لایات ملکه مترجم فی المشرقین شرف شد
و با واسطه حقوق و عاکوبی و دیو توفی و دیوایا که دستاویز سوزان

وکیل

و ابل منزه باشد با نزع مرمت و عافیت او شای این صنف را نظر
و با تمام عام شایع مخصوص که بر کس این دعا کوی این سبب خوش
که رفیق عمر با و کرد و عاکوبان این در کار عالمیناه سالن کرد و بدعا
و دولت ظاهر شد الله تو عدا بر برو و بین نیت نلی فاکر کجلی
چون و این فکر شده را و را ایم شای از علم صنوت حکمت شریف خطی
و از و نصیبی کامل حاصل آمده اما از خدا همسران آن دیار و عذر زبانی
روزگار و موعظه من کتم سره کوش جان شتوده و این سر اعظم را و صندق
سینه معضلی در کشته و پیوسته منظر و سرحد بوده که آنچه وقت و در
کجا حال آن لیلی را فی کوه اندوه این مجنون سر برید و ملک امر ظاهر
کرد و ده هیئت بارادنی و آتی متعلق در اندوه مندان بوده که بایست اگر
سزاواری از غیب برید و محرمیت جانب را و ز داشت یکم **مصرع**
جهان با و کار است با رفتنی بر چنین ذات ملک صفات خلوت کار
با پادشاه عالم و عالمیان خلوت اندک و با و اقبال را با توخ فضایل و اقبال
علوم و فنون کالات لغت فی را رسته افیت و علی العموم کافه خلقت
در اطراف مالک کس که ساعت قیامت و قیام ساعت برزخ و انا و با و
استظهار کجلی از انعام عاش غریب شری و مؤمن و کافر را کامل
آمده و علی الخصوص خود و ندان علوم و ارباب فنون را با توخ اصفاف الطغ
جهان بخش جان برورش مراد است جزوی و کلی مرعیه کسان را حاصل
کردانید و خاصه نبوت ان علم صنف حکمت شریف را استمال

دل در عایت نظر حسته و مانع احسان و کموت مخصوص گردانید
 و بتخریج عمل اشارت و اجازت فرموده و چون این فصل از ذات
 عدم المثال همان پادشاه بی جمال خلافت مشاهد اقامه و یقینی
 صادق این دعا کوی را معلوم شد که رب الارباب حضرت پادشاه
 را اگر تخریج کنی و اذن آری خوارش پس انگاه شکر و ثناء و تکریم کنی
 فرض عین است و عین فرض کنی بندگی و خدمتی که خود را بر این منقذ
 واجب دیر قیام نمودن و این کتاب را حکم و ذکر فایز لکنی تنفع
 المؤمنین بجهت حضرت خلافت اعلی الله سلطانه و اظهر بکماله جمع کرد
 خیر از حضرت رب العزت جل جلاله باینجا علم نام شده است و
 مصطفی علیه افضل الصلوة و کمال التحیات در قرآن عین خیر و اعلی
 آن الفاظ را و کیفیت رتبه از آن چنانچه حقیقت به شما و آفرینش
 از جهت ربانی و علی طبایع مکتوف و شروع بیان کردیم چنانچه این کتاب
 بجز این افضال و توفیق فضیلت دیگر اگر از درجه فایز ماند پس این کتاب
 حاصل باشد بر چند کفره با دریا و دریا بر کبریا بر دست لیکن و فوق
 کل فی علم علم در همه جای معینه بود و معینه باشد **ایمان و ایمان**
 آنست که کیفیت مبارک و معاد و خود را چنانچه بود و خواهد بود و حق الیقین
 بماند و خود را از آن روزی عمل عینی یقینی مشاهده کند و آن بر قسم خود
قسم اول آنست که کیفیت کوی و توفیق و ابدیه را کاندرا معلوم کند و کسب
 صلاح و فساد و نماند بقا و یک از آن بماند و یقین ذات و صفات هم

مطلوب

منقول کتب
بجای نموده می

بگویند

و کیفیت و کمیت ارکان و جوهر کافر موجودات که درین عالم کون
 و فساد و از ارجح و انفس اینها باشند و این صفت مبارک است
 کار است **قسم دوم** آنست که کیفیت احیاء اموات و کیفیت برت
 و نشر است معلوم کند و آن وساطت کار است **قسم سوم** آنست که کیفیت
 بقای ابدی در آخرت که و عدل حق است جل و علا و کیفیت برت برت
 و کیفیت قلع مردم از درخت معلوم کند این صفت معاد است و کتاب
 کار است و ابواب و فصول این کتاب مثل برین سه شصت و عامل این کتاب
 را ازین فایز تقویت این و کمال یقین حاصل آید **ایمان و ایمان**
 آنست که کیفیت علم و عمل صنعت و حکمت و توفیق را از درجه رتبه فایز
 اول بر این سبب که مضمون فایز اول و فایز دوم را از روی علم و عمل از
 یکدیگر جدا می نیست آن چیست و این همانست و از درجه سبب این فایز
 را بنیاد علم السلام است که است و ادب و حکم را با آن مخصوص گردانید
 و در عار مصطفی صلی الله علیه و آله از نجاست که گفت اللهم ادرنی الاشیاء
 کما هی که چون هر چیزی را چنانچه است بماند علم الیقین حاصل آید و چون
 بر چند عینی الیقین حاصل آید بیده قلب مطهری که در دستان مرتبه رسد که
 لو کشف الخطاء ما از حد یقینا و ازین سبب که مایه سبحانه و تعالی
 مرموز نمانست و هر چه از این لفظ من الله علی المؤمنین اذ یبعث
 فیهم رسولاً من انفسهم یتلو علیهم آیاته و یریکیم و یتلوا لهم الکتاب
 و الحکمة و ینفق هم کتاب علوم ظاهر و خیر و در آن احکام عزت و آن

محتل روحاً لا یخول المیاء الغدقان ولا یخرب اجزاءه یوصفها بعض
 فی علمها فالتی فیها غایباً ما فیها صابغاً لیل الطهرین
 اللطائف وسانع الیمن هر یک یکای خود که مایه نشاندن **سوال دوم**
 چهارمین که در این عالم اوسط کونید **جواب** بدان ارشد که این عالم اکبر
 که در اینجا است چهار رکن قائم است یکی خاک و دوم آب سوم هوا و چهارم
 آتش و این چهار کانه را از کانه کونید و عناصر کونید و مملکت کونید که در عالم
 اوسط این عالم اکبر در قسم اند یکی معادن دوم نبات سوم حیوان و این
 هر سه را حواله کونید و غیر از اینها و اشباع عناصر چهار کانه پیوسته می نند و وجود
 آب از ارضی هم عالم اصغر کونید و همچنین چهار قوت قائم است یکی
 مایه دوم باغچه سوم باغچه چهارم جذبه و این چهار قوت را چهار رکن
 است چنانچه قوت مایه از رکن خاکی است و او را باغچه نر کونید و قوت
 باغچه از رکن آبی است و او را طبع نر کونید و قوت باغچه از رکن آبی است
 و قوت جذبه از رکن ناری است و او را باغچه نر کونید و همچنین عالم
 اوسط را که تقسیم اکبر است چهار رکن قائم است یکی هوا و دوم آتش
 سوم باغچه و او را بی است سوم همرا و او را بی است و چهارم صخره او را
 آتش است پس بواسطه چنین تناسب که وجود هر سه عالم از چهار رکن
 است اکبر را عالم اوسط گفته اند و معنی هر خلق هم و صفت طبیعت هر یک
 که بیان کردیم در تحت این مسکن متناهی است پس این است حکم نظم این
 کتاب در شرح این متناهی خواهد بود که در بیان کنیم **سوال پنجم**

چهارمین که در این عالم صنعت کون از عناصر چهار کانه بود و از چیزی دیگر نبود
جواب بدان ارشد که در این عالم اکبر و علم اصغر چهار رکن
 قائم است که کمال قوام این را عدل و محاسن ایشان بود
 چهار رکن حاصلت لا برهم قوت و تاثیر ایشان مستقیم در قوام است
 و هر کانه که یک رکن ایشان را قوت کند ضدیت در ایشان پیدا می شود و از
 ترتیب بقدره و در دفاست که در هر قوی الهی و طبعی که در این عالم کون
 و دفا از هر چیزی باشد می کنیم جمله از تاثیر طبع چهار کانه است پس هر کانه که
 او کانه صنعت نیز از عناصر چهار کانه بود و نیز آن عمل ترکیب و ترتیب
 که در خود قوت و تاثیر اکبر چنانچه در است لایم بود که حاصل کیه و هر کانه که در آن
 صنعت تفاوتی پیدا می دهد و هر یکی علیحده طبیعت خود بود که در هر صنعت بر
 قرار ماند و طبع مسی که شایسته اجزای بود و هیچ در آن کامل نیاید و در
 کوشی را در تدریج که در هر یک از اینها خسته باشد و فرقی ناکرده یکی
 بود که در طبیعت آن چیز ضدیتی باشد پس یکی اعتماد را شایسته سبب اکبر
 عنصری در کون و طبع و از هر طایفه یکدیگر اند و توهم جمله آفرینش را عدل
 عنصر است پس چون طالب عنصر هر چیزی نماند فرقی کردن آن چون آنکه
 و چون فرقی کردن نماند تدریجاً و این سبب چنین علت باید
 که از کانه صنعت که با عنصر چهار کانه بود و چون طالب طبیعت مناسب
 بود و در هر طایفه که از اینها بسیار کماصل آید و از این سبب
 که حکم عید شهید و غیره این اسمعیل طهرانی در کتاب خفایا المود فی خفایا

مطهرانی خفایا المود فی خفایا
 اسمعیل طهرانی

الکون و ان جعفر هم است بسوکنه باو میکند **ب** احق با بد ما مرث ولا
کنت شمس الامرار المار ولا رض منقش قد بر الهوا والشار
او زنده سرانجامت فان شقها بقطار واما صند بولوس
فراج ارکانها بقدر و همچنین جبر الطری بر سر علی و کتبت مشایخ
فی الهه کار کرده است که در هر بار از هر مومنی علی می پرسد سوال کردند
از کعبه حجاب فرمود ان فی الذی یخرج الخراج و الذی یخرج الخراج و الذی
المرغفر و الخاسر الا خسر الذی لا یخرج ولا یخرج فی الکون
لا یخرج علی عباد الا بقرین او بعد صالح و انما خسر فی رسول الله
صلی الله علیه وسلم انما یبلغ علیه الا یجانی فانی و انما یصلونی
و این جمله از هر باب صفت است و بیان هر یک از آن بجای خود که آید
است از این بعد از آن تا بایر المومنین ما فقه هذا فاذا کوننا شمس
ناخذ من کما یسوکنه یا و کرد و فرمود و الله انما فی اهل جلد و
و اگر وارض ساید و بار خامد و همچنین جالین زیاده و کثرت در فوس
فکر آورد **ب** ان العشر لغوی بن ملک یوحنا و الطبیع قد صیغ کما
و المار و الارض و الزمان و جمیع مع الهوا و الارض و الارکانه و الخصال
از قاع و بل حکای نهان است و خصل که است شهادت است که ارکان صفت
کبری هم از روی علی و هم از قاع و بل حکای نهان است که خفیف معلوم شود
که بر عناصر چهارگانه نشاید از چیزی دیگر باشد **سوال چهارم** و اگر هم چون ارکان
مطلوب اعظم از عناصر چهارگانه محقق نموده مخلوقات از مواد بسکانه

ارکان عناصر چهارگانه
محمد بن جریر طبری

سنگین

فردوس
خالد بن یزید بن معاویه

کردن عالم کون و فساد ندارد و خضر تر است می آیند و بهر چه می نید بر غیر
مطلوب که ارکان صفت کبری از است از هر چیزی که باشد **جواب**
بیان از شد که اندک در قطع اهل صفت است که میگویند معدنیات
قوت حیاتی بیش ندارد و از آن سبب چنین گفته اند که آب معدنی در حرکت
ست و نتواند نیکند لا جرم معدنیات را یک قوت نهاده اند و گفته اند
نهانی را و قوت است حیاتی و لغاتی و از آن سبب چنین گفته اند
که آبها را به قوت خود دارد و آن را تا غیر نفوس است اجسام گفته اند
حیوانات را و قوت است روحانی و قوت فی حیوانی و از آن سبب
چنین گفته اند که هم کثافت و حرارت معدنی صفت در حیوان است
و سیوم گفته اند که دارد پس چون سر قوت در حیوان دیدند که در
معدن و نبات نیست این سبب گفته اند که عناصر مطلوب باید که از حیوان
سوال پنجم و از آنکه سر یکسان محقق است که در معدن و نبات و حیوان
و آن وجه است و فقه و کفاس و سایر و طار صنی و قلعی و سرب و بلع
است و آن از پنج است و کبریت و دیگر اجزاء و جواهر و اشغال آن
بسیار پس چنین قوتها را روحا و نفسانی و حیوانی و پنجاه و در حیوان است
در معدن و نبات از آن است پس چرا باید که ارکان صفت کبری را
معدن بنود و حیوان بود **جواب** بیان از شد که اندک از اعتبار
اجزاء معدنی و نبات بعد از آن فقه و با اتفاق همه طبیعت نهان
حار و طبع است و طبیعت بر او طبیعت فضا دارد و همچنین زمین که با فغان

و این در قوت و فضا در و از این است

و تمام حیات با وجود رطوبت است پس گوییم که طبیعت طریقت
 برادر طرف منی حیات می دهد و در حقیقت این ترل کایت نبات و آلات
 و آلات میکند چنانچه زود و سخت جنبه منی و منی و این است دیگر
 که در وصف عی صولات الرض علیه صغیر ما یزنی خلق لکم من الطلین
 کسیر الطلین فانفتح جنبه میگوید طینا یا قرینا الله و کما نرا صوم
 شد که منخ و صیدان بود و هر چه بر صیدان تعلق دارد هوای صفت باشد مطلق
 می بینیم که نفسی که حیوانات می دهند هوای صفت است و درین سبب است
 که می بینیم این امر را می رساند علیه می خواند 4 مدار حیوانی می خواند طبیعت
 و فیها جمیع الامکار فی روح آدمی و در این روح که در میان اندام است
 با رکان عالم اسطر که شبیه و نظیر است و ملک و لذت هر عالم اصغر و عالم
 اکبر را اما آنچه ان نیست برایت که با هر جنی تعلق دارد و از روی ظاهر بیان
 آن مشکل توان کرد این بود حقیقت روح نباتی و روح حیوانی و حقیقت
 حیوان از عصاره چهار گانه الکون باین و لا بل معلوم می باشد که عنصری که
 رکن چهارم است نفس است لیکن حسب ترتیب کلام افضل و ضعیف
 نفس را که نسبت در است مکان است نفس را در سلسله عبادت و کمال
 که از باب سیم است شرح و بهم است اندیشه **سوال ششم** در آنکه
 حران پیرمان علی و عقلی است که از رکان صنعت است که از حیوان
 بود الکون بیان باید کرد که از حیوان که باشد شاید یا از یک حیوان می بین
 باشد **جواب** بران ارشاد که با قدرت ترین و معتدل ترین اجساد

معتدل

معتدل زرد است بعد از آن نفوذ و زرد و حرارت در رطوبت معتدل است
 و در معدن نبات تمام یافته ازین سبب بران زردی که با یک عالم می خواند
 ساله ای بسیار و قرنها می باشد و زرد رنگ تر از خود می ماند و از این تر رنگ
 و سبک و وجود بر تغییر نباشد و چنانچه برای العین مشاهده می کنیم بعد از زرد
 نفوذ است که نباتی او نبات است از یک اجساد و در آنکه کبر است که
 اندکی از سبب برای از حیدر می معلوم کرد که آن است و این و تعلق
 اسرب و صغر و شش این همه را زرد و نفوذ عالمی که از این هم معلوم و هم طبع
 و هم نبات است و چیزی که حیوانی تا غیر از او بود بعد از آن که با قدرت است
 و معتدل ترین کل غلظت بود که درین عالم کون و فساد اندیش این است
 که در یک معدن است را که نسبت حیوانی است نسبت و نباتات را و قدرت
 است حیوانی و نفسانی و حیوانات را و قدرت است روحانی و نفسانی و حیوانی
 و معلوم است که از شرف حیوانات و ظاهر موجودات و جو و انسان است و خلق
 ترین و با قدرت ترین طعام و شراب از نباتات و حیوان غذا از این است
 و دیگر قدرت چهارم که رکنایات غیر و طرف از آن دارد است که نسبت
 عقل مخصوص این که دانسته است و معده انسانی و دیگر حیوانی بر شل است
 و زهره بر شل است و آن جهت آنکه زهره خانه صفت است و مغز از آن است
 و معده بر شل زهره است و طعام و شراب که در معده انسانی و دیگر حیوان
 می خورد و قدرت حرارت زهره بلغم می باشد و حرارت غریزی که در همه
 اعضا اثر دارد و طبیعت ترین طعام و شراب را جنب میکند و به اعضا می رساند

و نفوذ در رطوبت معتدل
 در رطوبت معتدل است

داشت این وجود حاکم را که بی عالم اصغر است سبب آنکه از قبل دفع
 عالم الکبر است و این جهان برین عالم مود است و این صورت
 که ای عالم سنی است و برین عالم بزرگ ازین صورت موجود است
 اندرین عالم کوچه کرم و مثل شمشیر آن هم بصورت و هم یعنی موجود است
 چنانچه در کلام حکیم می فرماید **سَمْعِيْهِمْ اَمَّا اِنْتَا فَاِيْ لَافَاوْ** و فی انفسهم
 و هم این سخن باری معانی آن است که مزاج و سبب یکدور است و
 و از این سبب چنین است که از چند گونه غایب و غایب آثار قدرت حق
 تعالی و قوتها علوی و سفلی و افلاقی و مکی و شیطانی و اصفافی و حیوانی
 مجبوس گردانیده است تا هر چه سرور و خشن شد و چنانچه با کمال غرض
 می نماید **فَتَبَارَكَ اللهُ الَّذِي لَمْ يَخْلُقْ الْفَالِقَيْنِ اَوْ بُوْءَا مَجِيْتِ جَبْرُ عَظَمِ**
 و حقیقت امکان اواز روح و نفس و جسد که در بیان آوردیم یکی که نیست و
 امکان بر حسب ترتیب کلام در باب مزاج و هم نشان داده در بیان
 که **عَلَى بَیْ اَوَّلِيْهِ مَعْرِفَةُ مَا يَدْرِي** و احسن به علمای الهی
 الی حیث دوی الخ و السطحان هو امری روح و نفس و غیره می بجز لفظ
 بکل مکان **باب دوم در کیفیت پدید آمدن غیر نباتی و حیوانی**
 از انواع بافتن عناصر چهارگانه و کیفیت ترتیب عناصر و خلقت مولود
 سگانه و این باب ششست بر سه فصل **فصل اول** در کیفیت نشو و نما
 کیفیت امکان وجود نباتی و حیوانی و این ارشاد است که اصل و بنیاد
 وجود کل اشیا که چون عالم کون و فسادند از اولیاد سه گانه در ابتدا

خلفه

خفوت رکن از لپت و سر رکن دیگر با سطر او جمع میشوند و هم یکدیگر در ابتدا
 می آیند و هر شیئی از اشیا سنگینی و سوزنی و پدید می آید و وجود کل اشیا با این ترتیب
 حرکت یکدیگر است و هم با سبب ترتیب اینها غیر می آیند که امکان علم الکبرند
 و کیفیت جمع شدن این عناصر که در اشیا نباتی و حیوانی پدید می آیند و درین
 و بالبدین می آیند چهار وجه غیر خارج که در ملاحظه می کنند با سالی و هم که در
 اندیشه **اما در اول** و این ارشاد است که در ابتدا خلقت رکن آری و این
 تری نقطه میگرد و بعد از آن رکن مایه و اینان جمع میشوند و سبب یکدیگر که رکن
 مایه و این تری جمع شود و بعد از این هر دو رکن انشی و مثل افرو و دلات
 از دواتی ممکن نبود و هم ممکن از دوی طبیعت طرف رکن مایه و طرف رکن
 تری پدید آمد و چون در دوات در یک ترکیب جمع شود افرو و دوات در یک
 حیوان و این خبر نامه میگویم که رکن هوایی نیز نشاید که این تری بود و
 ابتدا خلقت سبب آنکه او در غایت حرکت و رفت و تری در غایت نقل
 است و سکون پس این هر دو رکن ضدان لاچندان اند پس ضرورت بود که
 رکن مایه و این تری نقطه که در ابتدا خلقت کل اشیا سبب چنین است
 که حیوانیت بود و اجتماع برین بنیاد و اما در دواتی بود و دوات ممکن کرد و طرف
 تری و طرف تری چنین یکدیگر که این سبب که با این از دوات با بر دوات تری
 چون جمع شوند از یک ترکیب که حرارت بر دوات را که در دوات و بر دوات
 حرارت را انشی آمد و دوات را استخراج کرد و بر دوات که در دوات و
 چون در دوات در یک ترکیب جمع شوند از دوات ششانی و طبیعت کرد و

جنبش

خاکي کران جديد است بهر قسم اندرست مگر همان کران که گيت از بار
وز آب يعني نفس و جسد دوم نبات کران که گيت از بار و آب و سوم
حيوان کران که گيت از بار و او در ترکیب این سه مواليد قدرت و قضا و حکم
به نسبت برقرار خود بشود و درین معنی حاکم فرماید در زلزله سوره قصص
افت نه چهار رکعتی نو دور برود و شکر و سجده چهار رکعتی است و چهار رکعت
و نه نیت و هر یک از این سه رکعت در آنست که در اینها از قرآن چون یک مرتبه
از کلمات عالم یکبار میخواند و در قایت حیات در عالم بدیهه که اول است علم
حیات میبرد و موالید معدنی پیدا کنند که از این غیر معدنی میزند و دوم
نوبت چون وقت عالم حیات میبرد و موالید نباتی پیدا کند که از این غیر
معدنی میزند و سوم نیت و صورت است که چون مختلف عالم کمال یافت از این غیر
ارکان چهارگانه موالید حیوانی پیدا کند و عالم مرتبه سیم گشت و این چهار
ارکان که در وجود هر موالید الارکان ترکیب یافته اند در پرده شده اند از ارکان
چهارگانه این عالم سفلی اند که از ارکانگاه ماست و میزان هر یک متحرک در یک
علیه و با یک نرانی سر مرتبه باشد اصغر اوسط اکبر و چون مرتبه سیم
پیدا شود که این کبر است با غیر شکر چهار مرتبه میاید که آن اعظم است پس مرتبه
تبر است افغان است نیت با و کو حیوان درین معنی است که طغیانی فرماید
مکاتبا است حیوانی هر مرتبه
مرو و التقی بین المار و التقی
الترقیه بلایه و غنم سر الفیض من لیت و تکون و در مرتبه ارکان
مرتبه چند درجه دارد و شمالی آن خاسته که در آن ناری مرتبه از مرتبه است

که آن اصغر است و او سواد و کبر چون بزرگن زنی قرار گیرد طبیعت خفیه و لطیفه
 حار را یس باشد سبب آنکه تا قوا را فساد و تار و دو حاتی بر فساد حسی نهاده
 نمایند که شد و حرارت حیدانی که آن است صفی است از او را مل شود و روح
 متحرک گردد و حرارت نابی و بعد از آن چون او منی برابر افتند آنرا
 محسوب نمایند و ساقط کنند تا آن مقدار حرارت که نفاذت از بدن
 باشد با طبیعت دیگر که نفاذت از طبیعت باشد بقدر هر درجه از حرارت سرگانه را در حساب
 آرند و گویند حرارت در درجه اول یس است در درجه دوم با حرارت در درجه
 سیوم یس است در درجه چهارم و شش آن و از این طبیعت هر چیزی را بهین صفی
 فحش یا بهر که و گشت آن در من با یکدیگر و با این روح نباتی در من حیوانی و غیر
 از این است از وجود و بهر درجه از حرارت است سرگانه که آنرا طبع یا بهر
 و از آن طبع در زمان و در آن طبع چون طبع او نهان است و در حرارت طبع از او
 مستقطع شود و جرب در جرب که همان که که طبیعت و از او در طبع جرب
 در جرب افتاد است و جرب طبیعت آن در جرب خاص تا از او را بتوان دانست
 از غیر و شرف و دفع و دفع و او خدا و هم و زانی و کل آن و بعد از آن از او الیه
 سرگانه که هر یکی از این است با طبیعت و طبع و لونی و خاصیتی از وی
 برخلاف یکدیگر و بیایند بعد از این سبب است از آن وضع و طبع و طبع
 لیکن در کتب اولی که از آثار و از این است که گفته بزرگن زنی را بود و فساد و از آن که
 مایه بیشتر کند و از این سبب که با و از این جنین گویند و طوالت آن مایه جرب
 چنین نام است از آنکه و از آن تر تواند بود و باید سبب زانی و طبع

که در اینها خلقت جسم در جات مرآت افلاک است چنانچه مثل این بیان کنیم
 و اگر بخواهیم از این قیاس گوئیم که بر شمس را علی بن طبیعتی و بر کواکب بر طبیعت
 طبیعت خلقت است پس در قیاس معلوم است که خلقت کواکب بر طبیعت آن پنج عنوان خود
 پس از این معلوم میگردد که بر شمس است و در طبیعت در اصل وقت از چهار پاره
 نیست که شمس در یک ربع خلقت از آنست چنانچه بیان کردیم و در این ربع خلقت
 طبیعت خلایق جسم در جات مرآت افلاک است از هر یک یک ربع است و این افلاک
 طبع و اخلاق و صور و مزاج خلایق جسم حرکت میسر کواکب افلاک است در
 در جات افلاک چنانچه معلوم میگردد که در افلاک و در آن در هر ربع طبیعت
 یک ربع شمس و یک ربع خلقت را در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است
 و در افلاک این سراج کواکب بر شمس است و در هر ربع و این سراج کواکب
 و خرد و مزاج و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است و در افلاک این سراج کواکب
 و عطار که طبیعت فاعلی در هر ربع و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است
 منسوب است و در افلاک این سراج کواکب و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است
 و سبب و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است
 که طبیعت فاعلی منسوب است بر هر یک ربعی در هر ربع و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است
 در هر ربع و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است
 سبب و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است
 و بر افلاک خلقت که در هر ربع و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است
 و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است و در هر ربع طبیعت فاعلی منسوب است

این کلمات را معلوم کرد
 هر طبیعت بر هر یک ربعی

و هر چه در زمین است طبیعت آن پنج و آن در هر یک ربع کواکب است و در هر
 و در هر کواکب این شمس و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 در هر کواکب که در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 کواکب در جات افلاک که در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 کواکب از افلاک و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 آن در جات افلاک و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 و علم است که در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 تا به از آنست که در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 بر صدق این کیفیت که در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 در جات افلاک و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 گفت و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 زنی و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 می چنانچه چنانچه می چنانچه و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 مردی و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 چنانچه و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب
 که طلسم می خواند و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب و در هر کواکب

مقلد

از خاتانی
مقدم

کادرس هر رس از دم اوست یعنی این صفت که دریم هر چند که از روی
ظاهر منجی خوبی می دهد لیکن طبع است برینم را و این برست که اندر خود
است که هیچ بران غم خورد و بکند او پس بچشم که او هر رس است ملک که
و البته گفته اند که این چنان فضیلتی در رس اندک است که او هر رس را در
او صاف بخوبی بیان کرده ایم و این معنی درین است که محضی می شود که او هر
زود غم می که این سخن را نه حالی که از سخن خواند یعنی آنکه که ایات
خاتانی را بخوبی تاویل کند خاتانی را زین آنکه کتب النجوم خواند و در هر یک
عالم اوسط همه صفات عالم الکبر و عالم اصغر در موصوفت در بابیت و
نهایت آلاجه عالم اوسطش متوالی گفت و اینچنانکه در عالم الکبر است
و سجد و شت و سجد و شت و هر سی و یک یک بر یک منتهی شده اند چنانکه در ده
برج باشد همچنین در عالم اوسط بوقت آنکه طبیعت سماوی بر زمین که از قوت
معدنی و نباتی که در زمین رسد و از خاکانی و نباتی بر زمین و طبیعت
خاصه میل کنند بران مثال سجد و شت لئون در وید و آید و بعد بر و
و در جابت ملکی بر سی لئون یک مرتبه منقسم شود که از مرتبه است بر و
و از ده کانه باشد **اما مرتبه اول** بران است که بعد بوقت استراحت چون
طبیعت او بر دلم بود لونی رخ پدید آید که گوی می بود پس چون در بعضی
برند اول سیاه شود و در سیاه از لید تا غری که در بعد از آن اشغور شود که
برخی اند باز اشغور شود و در برخی از لید تا سرخ شود تا جلد سرخ کرد و باز
اندکی میل بسودا کند چنانچه مرده او غالب باشد اما کبر و قدام بود باز ملکی شود

باز

باز طبع او بر قرار می آید که در وقت اول کم شود و ملح اندک بیشتر بود و از بعد می شود
مانند شقایق اندکی که بعد از طلوع بود باز صافی شود و گرفته باز مدتی در این
مانند باز صفو او بر صفت از لید و صافی شود چنانچه خلوصی ملح بود و باز زرد می شود
خلیقه باز غلیظ او کم شود و ملح در وید و سیاه باز چنانکه از طلوع شود باز صافی
کرد و چنانچه صفار را مانند بیاض بود باز بیاض او ناپدید شود و از اندکی گرفته
شود و مایل بسودا باز بیاض او صافی شود و باز بیاض او زرد شدت تعفین کرده و
و میل زردت کند باز در لئون در میان باز از زرق شود گرفته و پیرانه باز
از زرق صافی شود و قیاس لئون باز گرفته شود چنانچه سواد او بر زرقیت غایب
مانند از تعفین صبیح کند در جی است اندک تا پس از اخضر شود و مایل زرقیت
باز از اخضر طبعی شود نهایت سبز بزم شود و در سبزی و رنگانی لئون شود
مرتب مرتبه دوم باز در مرتبه دوم شش میل بیاض کند با خفیه و سیاه باز بیاض
بیاض او غالب شد و اما کبر و دلم غیر ملح باز اندکی صافی و ملح ظاهر کند باز
این صافی شود و ملح از انقباض شود و از میل بسودا کند باز سودا شود و باز در
سودا و سبزی از لید تا سرخ شود و از لید بسودا و دلم شود و باز زرقی در بیاض او وید
آید باز بعضی صافی شود باز زردت کند باز از اندکی زرد شود و از لید زرد
شود و از میل بر سی لئون باز سرخ شود و از سرخ بسودا و دلم شود و باز سرخی پدید آید
باز در سرخی غالب شود چنانچه میل بسودا کند باز سودا شود و در سرخی بود
باز از ملکی عالم سودا شود و از میل بر سی لئون باز سودا و سبزی از لید تا سرخ شود
اندکی باز اشغور شود و اندکی مایل به بیاض باز بیاض آید و باز بیاض شود

و تمام کرد و **مرتب شد** باز در تیر میانی او پیرانید و صافی شود و باز از قی
شود باز اسود شود و باز سواد او پیرانید باز حالش شود باز سرخ شود باز صافی گردد
باز صاف شود باز کرم شود باز صاف شود و این میانی باز این شود باز زرق
شود باز اشقر شود بعد از آنکه اسودند یکسره باز طفلی شود باز غریز و سواد
او پیرانید باز خلقی شود باز زرد و با صفر میانه میان می شود و باز اشقر شود باز
خالد شود باز این شود باز صاف شود در صفای زجاج باز اسود شود و این
تایمی لون بود **مرتب شد** باز در تیر طفلی شود باز خلقی شود و تمام
سرخ باز خلقی شود باز اشقر شود باز این شود باز اسود باز زرق شود
باز اشقر شود باز اشقر شود صافی باز این شود باز صافی شود باز اسود شود
و نزدیک آن بود و لولان او که ثابت شود باز زرق شود باز زرق شود
صاف باز زرق شود او کم شود باز اشقر شود باز اشقر شود باز اشقر شود باز
اشقر شود و این چنین هم صافی بود باز این شود باز این شود باز این شود
شود باز زرق شود **مرتب شد** باز در تیر اسود شود و لولان باز اسود شود
و باز اسود شود باز اسود شود و این تیری لون تمام شود **مرتب شد**
باز تیر این شود و رقی در میان او بود باز این شود و این تیری تیری
همه این شود **مرتب شد** باز تیر اندک شود باز زرق شود تیری تیری
همه از قی شود **مرتب شد** باز تیر اشقر شود و این تیری تیری تیری
شود **مرتب شد** باز در تیر اشقر شود و این تیری تیری تیری تیری
مرتب شد باز در تیر خلقی شود و این تیری تیری تیری تیری تیری

لی

مرتب شد باز اشقر شود و لولان تیری تیری تیری تیری تیری تیری تیری
خمر او اندک اندک صاف شود باز کبود و تمام لولان که رنگ بود و این
صفت از یکدیگر فرق توان کرد **مرتب شد** باز در تیر خمر او تیری
شود مانند عصفور رعایت صفا باز گلگون شود باز آنکه از کرم صفا او کم شود
و این تیری تیری تیری لون کبود و لولان او خوار و غریزی شود مانند یکدیگر خمر
سیاه که در چون او اندک خمر توان دید و چون درین جای رسد و تیری
خمر تمام بجای آرد که او است مرتب و تمام آنکه درای او خمری که رنگ است از قی
و این لولان آنکه غریب عجیب و غریب این هر کرم متعلق است با لولان بود
که چون در لولان وقت خویشی در این جای که صفت که اندک اندک باید اما تیری
ششی و غریزی در همه حالت از آنکه در غرض آنکه معلوم شود کجاست که کواکب
افلاک در هیچ در حالت نفس و کار کما هست موجود موجودات را از تیر
تیر کما خلقه مخلوقات که از این علم کون و فساد اند و چنانچه در حکم تیری می فرماید
یَدِی الْأَشْرَاقِ مِنَ الشَّمْسِ الْأَشْرَاقِ مِنْ جِهَتِ الْمَدَائِجِ فَكُلُّ مَنُوبٍ كَمَا
طَبِيعَتُهُ وَ هَذَا هُوَ حَقِيقَةُ حَرَكَةِ الْأَشْرَاقِ هِيَ وَ هَذَا هُوَ عِلْمُ
الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ هِيَ نَابِتُ الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ هِيَ دَرَجَةُ الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ
هِيَ مَوْجِدُ الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ هِيَ كَمَا هِيَ كَمَا هِيَ كَمَا هِيَ كَمَا هِيَ كَمَا هِيَ
كَلَامُ الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ هِيَ كَلَامُ الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ هِيَ كَلَامُ الْأَشْرَاقِ
طَبِيعَتُهُ هِيَ كَلَامُ الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ هِيَ كَلَامُ الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ هِيَ
طَبِيعَتُهُ هِيَ كَلَامُ الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ هِيَ كَلَامُ الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ هِيَ
طَبِيعَتُهُ هِيَ كَلَامُ الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ هِيَ كَلَامُ الْأَشْرَاقِ طَبِيعَتُهُ هِيَ

چگونه اثر دارد و آن پنج حالت است و سلف است **باب سیم**
در بیان پنج حالت سلف است و این است ثلث پنج فصل
الف در بیان تاثیر جد و عالم اوسط و عالم اصغر و تحت لایه جدیدی
نشیاء صفات آن زبان ارشد که در ظاهر چهار کاره کن زای جدید
مستویست زجلی و زین سبب در صور حکم کن زای گویند و چون پنج
انگشت فصل است کن زای را زین سبب پنج گویند و مره سودا گویند
و از هر گویند و نفس گویند و قدس نام یک شهر است از شهرهای شمر که طور
سینا بر لایه آن شهر است و بدان حدیث قدس گفته اند که هر کن
سحر از هر چون آید باز اندر فرویند و با او فرکر کند و از هر چه ای با او کار
سبب طبیعت زای نمونند و آن نور است و سبب و جدی و چون لایه
رک زای زرد و دم است و از هر چه ای سکانه لایه زرد و دم خنجر است
و در نور می توان گفت و آن سبب و جدی غیر از آنست و چون نور و بعد
یک چنین اندکی و از کار و زانست و بعد از آنست در آورده اند و با او
رکن زای که زنی است مناسب باشد پس سبب چنین باشد و با لایه کن
و بعد گفته اند و سبب بی ای که کرده اند که بعضی صفات و قاضی لایه
صفتی و تاثیر کن و قاضی این است و سبب زلایان حسب ترتیب علم
و در فصل چهارم بیان کنیم از آن شد و در آن میری که طبیعت آن عالم
باشد و پس باطلات و حریت زای صفت داشته بود کن زای را نام
آن خبر خوانند و از معلومات کن زای است که در و بعد و سبب نبات

این

مهیما و زرد و دم اما زنی که رنگ مایه سودای غیر صفت داشته باشد
و ازین سبب است که صفات قاضی فرموده اند که صفات زای خلط است
و سخت که زنی و سبب و رنگ و نیک و افتاده و اشال آن و تاثیر این کن زای
اوسط است که از اوج و انقاس پسند و نگاه دارد و عید که از دایه است
تا بعد از آن رنگ زای صبر کردند و تغیر نمایند و یک فرشته که دیگر بار از یک
مهاجرت کنند و چنانچه در عالم اوسط سبب اجتماع و اتحاد اوج و انقاس کن
زای است همچنین در عالم اصغر است بعد صورت و صفت زین است
کن زای است خنجر در کلام مجید و غیر مایه ای خالق یعنی اطنین و
این معنی است که از سلف است و ترکیب است از سلف است پس بعد و
هر چند کن زای جسی است لکن بواسطه سبب اوج و انقاس اند
وقت اجتماع و تفریع با یکدیگر جدا مطلق و هر چه مکرر بعد از آن تاثیر و خلص
جدید پس گویند و از اوج عالم اصغر که خصلت جدید است از اطنین عید
توضیح است و در دایه و فرقی حفظ نامت و استی را رسیدگی و اول
ترتیب بودن و وقت کردن و صوری کردن و خاموشی نمودن و مثل
آن که از اطنین و سبب است کل است و جد و دین یعنی و چنانکه و
خواری و سبب دایه و خفاش و دوزار کار و مطلق و تغیر و اشال آن و
پس علم از سبب زای است که بواسطه اوج و انقاس در اشخاص پسند می آید
و از علم و حکم **فصل دوم** در بیان تاثیر و فصل روح و تنه کن زای
مالی است از عالم اوسط و عالم اصغر و کیفیت نشانه کن مایه ابیضی است

و صفات آن بدان ارشد که حکما رکن مای را بطهارت و منسوب
کرده اند از این سبب که او صاف عطار و سوسپ است هیچ ناچهار که در
است و با نبات انشی است و بار طوبی طرب و با بویست یابست
و با بیاضی بیض است و با جود لغمت و از سبب چنین او صفا
که رکن مای را عطار گویند و زینتی جو گویند و زینتی شرف گویند از این سبب
که شرف او پیش از طبع ارکانت وانی گویند از آنکه سفلی است و خشنی
گویند از آنکه از غوث و رگید و رکن ترابی را فرود گیرد و باز رکن ابوی از غوث
و رگید و او را فرود گیرد و سفلی النار گویند از آنکه نار معقور و پاره باید که گند سنی
که حل کرده اند و با محبت گویند از آنکه حیات عالم با جود است و با سبب
در حکم تدبیر می نماید و من الما کل شیء حی الا یوشنون و خل
خمر گویند از آنکه چون جری را از حار آبش بیابند و در خل می نرسند
شود و از آنکه بیک فرود و بهین رکن مای با جود خشنی همین از فرود و
علامت این رکن مای است که در استیلا چون پیدا شود مطلق صفا
و رف و لطافت و لون آب عذب داشته بود و چون از اثر لغت
خشنتر باید لون او مایل بصورت و حمره شود و آنگاه این رکن در عالم اوسط
است که سواد معدنی را نباتی رساند و سبب و سواد ارکان را دفع کند
و لاین و ابیضی کرده اند و کثافت و صلابت اجساد را دفع کند و لطیف
و حرج کرده اند و نفس گشته را از آنکه نازد و در جبهه لطیف متداخل کرده اند و جبهه
سبب ساکن را از تنگ و دود و سختی کرده اند و بجز اجساد و سایر و با سبب

وہی

دشمنی گرداند و از سبب غایب نگرداند چنانچه طعنی فرماید **انظر الى المانی** و
 نمیدانید چنانچه این ابراهیم فی مثلها جامع بصبغ حاصله احرار
 را با بدلی بین علی بن ابی طالب و اخی نه الطائی نمی برد و ازین مناسبت که ارسطو
 فرموده ای که هر چه در آن چیزی که طبیعت او بار و طلب باشد با صفات
 آن است مانند مانند باغیان که چیز در میان می باشد که با باغیان قلم نماند که
 خصال که با می است و در خارج عالم اصغر از اقل و سیر می شود است و طبعی
 و طبیعی که سببی و متنوع و در جمیع در آن یکی و تفاوت کردن و جفت و دو
 و توانگری و غنی و دانش آن و آنچه اطلاق نمیدانند است غفلت و دانش
 و کران باقی و درون عینی و خود کسبندی و کامل و طبیعی و بی غنی و دانش
 آن و این جمله از پنج است که در آن خاص جوهری که در **فصل پنجم**
 در بیان تاثیر روح حیوانی که آن رکن هوایی است در عالم ارسطو و عالم اصغر
 و کیفیت تاثیر رکن هوایی با بعضی اشیا و صفات آن و بیان اثر آن که
 اسرار که رکن هوایی را در روز حکما مشتری گویند با آن سبب که طبیعت حار
 رطب است و صنع گویند از آن که در ارکان صفت است که حر و دود و دم
 جاد گویند و طبیعت سرد گویند با آن سبب که رکن مایه صفت سرد دارد و چون
 رکن هوایی با در کمال تکوینش حاصل گردد و عظیم الشان شود و دانش
 گویند از آنکه اشعرات را وجود او در رکن مایه نتوان گفت و از آنکه
 ارکان او است که غریز وجود و قبل الوجود است از آنکه هر یک از اجزای
 و قبل که در آن از آنکه خود را در آن است و مغز و ایمنی گویند از آنکه

و در صحنه قهر علی التبع من شکر الی الله حتی اوستحکم المیده
 عار حیا عاده الی الله فیها اعجوبه برین لها دلیل الشکر المشر
 و ازین سبب چنین معانی و معانی که تمک برین است که اند
 قال الله تعالی قال الله یعول انما فقره لا ذلک لیس الا ان
 ولا سقی الحزن سله لاسیه فیها قالوا لان حب الحق
 قد جرمها تعالی کادوا یفعلون و کذلک تعالی کادوا لیس فیها
 والله صریح ما کنتم تکتبون فقلنا یعصها لذلک یحیی الله
 الموتی و ینحکم آیاتیه لعلکم تعقلون و ازین معنی است که
 ارسطو گفته است انما عاده لعلک الشکر النفس و در سبب دل
 این که محققان گفته اند موسی پیغمبر عجاایب در پیش بود و معجزه
 داشت مریم نام و غلامی داشت که چشمتان در دوری کردن و نیم
 غانی حاصل آوردی یک قدر اتفاق افتاد و آن غلام را بر دوری متجان
 مصر بودند و نظر غلام بر زینت تیان و بجای تجانه افتاد و از رفتی می باشد
 و چون تجانه با گشت مریم از غلام پرسید ترا بر فرا خود نمی بینم سبب
 گفت تجانه را دیدم در فرشتی بر منی گرفته و تیان مرصع را بر تخت مای
 زین روی نشاند و مرا در خاطر اند که برادر تو رسول خدای باشد چنین
 فقر دفاقه بشنا مانده بود که مرا چنین شغف نیم مانی حاصل می کرد ایام
 حالت باشد مریم چون این حکایت شنید موزنی و با او نزد و نیز یک
 موسی رفت و حکایت باز گفت موسی را اصول است الله علیه السلام و درین مکه

ازین

حکایت

باز

یوحید و از سر سوزاندان حالت مناجات بر آمد و بگفت عزت نماید
 بعد از آن خداوند شکاه و عار موسی را عجاایب گردانید و این علم شریف را بدین
 مذکور از آیات نوریت موسی و فرستاد و در انزال زلال بحال کشف خیان
 خود بسته بود که قوی از نبی اسرائیل بسبب بقوه و نفی کشته داری نیز در سبب
 قیامی سبحانه و تعالی حشا بر این حکایات از آیات نبات این علم شریف را
 موسی رسیده فاهم علوم و خواص مناسبت حال خود که بی نبات عجاایب
 دلیل چرند و ارشاد مابند و آنچه مرست برنا اهل پوشیده مانده موسی را عا
 تعلیمی بود نام او بصلال و با او مرستی داشت و این اصل عجاایب
 میگرد و بصلال را همیشه بود و بصلال نام و فاروق بن موسی بعد از آن
 بصلال از قرابتان فاروق بود پیش از نزول این علم موسی صلوات الله علیه
 فاروق را موسی این علم بود و پیوسته بحث کردی پس چون خبر یافت
 که این علم موسی مثل شدست بر موسی رفت و التماس کرد چون را
 فرمان نمود فاروق را منع کرد باز فاروق نیز بصلال رفت و سوال کرد
 بصلال نیز منع کرد و چون فاروق با ایشان قرابتی داشت از بصلال گفت
 بصلال درین بصلال شخصی شد ایشان نیز صورت آلات و صنعت خلق
 بصلال هر دیده بود نه با فاروق صفت کردند و فاروق را اندرین علم صفا
 سبب مانده بود و کار راه گذران زبان خدای تعالی بر روی فاروق کرد و بعد از آن
 فاروق بعل شغول شد و در آن مرتبه رسانید که در تفسیر کلام الله آورده اند
 که با رحل شتر کلیه غزاین او بود و در وقت غزنیه یک کلیه داشت و در آن

صلوات الرحمن علیه آن مقدار ساخت که اندر قوت او حاصل آمد
 و این عمل که سبب صلوات الرحمن علیه آن را عملان گویند و در عملان
 و اوزان از کتب خلدین نیز بیان معاویه و آخر قضیه که در دو بیت گفته
 است و قصه معاویه خود مشهور است که لالت مطیع را جلالت از روی رسم شنی
 و هر که در کت و روی او حاضر شدی از آن کاسه که طعام خوروی از آن خود
 بردی و در آن زمان حکمی بود در زمین افرنج و اورا انقیاس گفتندی زمین
 معاویه و روی افرنج نهاد و بخدمت انقیاس رفت و گفت مرا زیر کینه
 بپوش معاویه و مطلوب من درین سفر است که بنک انقیاس را ملاقات
 نمایم چون انقیاس را معلوم شد که معاویه زاده است و تنعم و بخت ایان
 در افاق مشهور بعد از آن همیشه داشت زنی به زیر پا و درین عشق
 راه خود که بعد از آن زید بن علی در آرد و بغض امارت مالک بود برخواست
 شد و برای رسول خدا که در آنجا معلوم باشد و خطبه که از خیمه انقیاس
 شد بود چون از فضولی و غیره بر پرید پس بدید و داشت و عاقبت
 کرد و زمین افرنج بخدمت انقیاس که خال خالد بود رفت و چون انقیاس
 او را بدید و صورت خلل معلوم کرد نشاند خیر و سعادت در چنین خال
 بیافت و زیادت آنچه بدیش را نه نموده بود و اندرین علم خال را رد و او
 بعد از آن خال و خدمت انقیاس بعمل مشغول شد و قصه فریب معاویه
 زود کار و نوشت و شرح مراتب تیر غلظ و میزان عملان را در قضیه یغیث
 و بر زمین شام فرستاد بخدمت پدش و در میزان عملان انیت **میت**

کشته بود

حکایت معاویه و فرزند معاویه
 معاویه بن ابی سفيان بن امیه
 معاویه بن ابی سفيان بن امیه

و علی

و علی حمان غنی مجمل جزا الهی غیر یکان جازبا فقال بن ابی الدنیر
 کشت که در آن سبب الغرض ایضا و من ستم الدنیر و شمس بن کعب
 فذلک من تبعی حلا معجلا و ذلک من تبعی اللکوز العولیا و این عمل عملان
 این قسم را چون سورت فاتحه است متعلم را که لا بد است از یاد کردن و از آن
 کیفیت خبر و فرمود میزان و صفت آلت داشت که در عمل حمان و از آن
 سبب حمان گفته اند که چون عامل برین سورت و بفرغ خاطر چون شای
 هر استه باشد بکبریه اعظم تواند رسید و موسی صلوات الرحمن علیه چون قی
 اختیار کرده بود بهیچ عملی اختصار کرد و چنین گویند که هر که سورت
 الرحمن علیه این علم را نهایت رساند و در جهان بجلت مشهور گشت و از
 زمان نبی آدم بهشت ن و اصله حکیم در جهان مشهور اند که صاحب کتابند
 یکی از آن جمله مار به قبطیه است و یکی بلقیس که سلیمان پیغمبر خدا را از آن
 و دیگر و ماه و بویزه و قلوب طره و آذانه و بویزه و آذانه و غرض
 آنکه نه از آن مخفی علم است که بجا یاب خوشی آید هر کسی راست است
 و ما توفیقی الا بالله علیه توکل و الیه انیب اما آنچه فضل لغض
 است در مزاج عالم اصغر از اخلاق حمیده است که زشت خدی بود
 و نه زشت کوی و نه بخیل بود و نه سخی و نه چمت و نه مالک بود و نه دلا و نه
 مورد و کریم و نه ابله و نه شتاب کار و نه کویانید و نه ابله و نه اطلق
 و نهیم او است فتنه انگیزی و نه زبرد بودن و نه زنی و نه زنی
 کران و نه برسانیدن و نه زنی که بشود و نه سخی بودن و نه

مصلحتی نیست زنی که صاحب
 کتاب اندر در حکم و حکم

آوردن بسیار شونت بودن بسیار خوار و مثال آن و این جمله
از **نفس** است که از اشخاص چه بگوید و الله اعلم و این جمله فصل از
اخلاق حمیده و اخلاق ذمیه که از این پنج عنوان چهارگانه ذکر کردیم جمله اول
کافری نام کرکست لیکن بر حسب تغییر و تبدیلی زمان و بر مفسرین و مفسول در او
یا بدیاری و ترتیب آن مراد این است یا نیافتن و مثال آن تفاوت و نزاع
افشای بریده میگوید و اخلاق ایشان مبتدی می شود و این معنی است که عارفان
سب بسیار غریبه تا آنچه شود خامی صوفی فخر و ساقی تا در کتب حاجی
و مفسران و نهاده و این کلام و یکی خاص و یکی خاص غرض و بیان این مفسر و
کیفیت تبدیل اخلاق بر حسب سبب کلام در باب اول شرح و هم است که در کتاب
الکون که ذات و صفات نفس را بیان کردیم و از این در این نفس را بیان کنیم
تا معانی مستوفی گردد و بواسطه توفیق **فصل پنجم** در معرفت سبب نفس و مکانه
که در کلام قدس که در کتب جوهر و موجودات اشخاص چهارگانه بر مفسر آمده است همچنین
نفس نیز بواسطه تفاوت از پنج نوع نفس اربعه بنامی روح حیوانی در مرتبه
و جوهر انسانی بر مفسر آمده است **قسم اول** آنست که قوت نفسانی در مصلحت
وجود و بقا و در روح ربانی و فیه باشد **قسم دوم** آنست که قوت روح حیوانی
بر روی قوای زیادتی فیه باشد **قسم سوم** آنست که قوت روح حیوانی
بر روی قوای زیادتی فیه باشد و این زیادتی که در مراتب سکان میگویم
سبب است که چون بیان کردیم که هر چه در این عالم کون و فساد پیدا می آید
از صور طایع و افعال و احوال کافر و مخلوقات از است که مثال آن بر آنکه

چون بر آن سبب است
که در این

مکانه

نخاسته اند و قوت آنست که در این عالم سفلی بر حسب این سبب که حرکت و احوال
و انقباض اند و شش که کتب منسوب شده اند و هر چه در این سبب است این ذکر
کردیم لیکن در این موضع از سبب آنکه ما معانی برین کرده و بنویسید که اگر آن
واجب است و آن چنان است که قوت نفسانی که از درون ناریت نفس و
روح منسوب شده است و قوت روح حیوانی که از درون ناری است برود
و قوت منسوب شده است و قوت روح حیوانی که از درون ناری است برود
منسوب شده است و در آن ناری را که گفته ایم جدی است است برضی که
که از قوت طبیعت است و از این سبب است که در این ناری که در مصلحت سبب
غالب است و یکی دست از آن کس را بداران سبب که علاج چه بر نیاید و این
آیت که در کلام مجید میفرماید فالله عز و جل امر ما و از قدرت کوکب
سبحه را نهاده اند که سبب تغییر و ترتیب این عالم سفلی است این اندهم
بر مصلح و الله و الله و الله و در هر چه در دست و دین و باغبان و نهال و غلغله
و زرافه و حشر و مهنوعات و مثال آن از مخلوقات باطنی که بواسطه و باطن
عقلی از قوت روح حیوانی حکیم میفرماید **سب** سالها بایر که نایک شک اصلی را است
لعل که در درختان باغبان اند و درین معنی است که خداوند تعالی مصلحت
را علیه السلام از مصلحت حال و العزیزین در کلام مجید میفرماید و انفعاله من
کل شیء سبباً و از این معنی است که مصلحتی علی الله علیه و آله فرموده بکل
شیء قوای و کمال بخیر سبب و اینجا می صاحب کن ترابی از کوکب
سبحه همچنین یک حطت همچنین رکن ترابی از کوکب علیه السلام که یک

و در دست و زیاده و در ادراج و انقاس است پس تفاوت افعال و خصال
در اشخاص و زیاده و کمی بعضی را که تفاوت در امکان بودی امکان
و وجودی و مستوی بودی پس جمله اشخاص افعال و خصال مناسب یکدیگر فرق
تفاوتی که در بین محال است برای افعالی زیاده و امکان و وجود بعضی بعضی
اقتضای تفاوتی که امکان پذیر نیست و علم یا دیگری مانند نباشد چنانچه پیش
ازین در سبب اختلاف صور و طبایع بیان کرده شد و ازین سبب هر کس
متحرک اگر انقاس و ادراج اندر یکدیگر که سبب است که در اندک و در کثرت
و صفاتی نوعی و هر دو و آنچه پیش ازین اول که گفتیم صاحب آن مزاج ثروت
نصفانی است یعنی از یک طرف ثروت و ثغالی و در مقابل باشد سبب چنانچه
چون مزاج شمس بود و مزاج شمس در کثرت است و سلطان افلاک است مزاج
نفسی مغرب است و در کثرت افلاک است و ازین نظر است که در کثرت نری ثروت
نصفانی مزاج غالب است پس این انقاس و در کثرت بر آن یکی که نظری زیادت
تر مزاج طالع داشته بود و افعال و خصال آن شخص مناسب آن کثرت باشد
چنانچه اگر شمس و مزاج طالع بود باشد آن شخص شمس طالع بود و سلطان است
و مزاج نهاده و جبار و صفت و فکر و مزاج و مزاج نهاده و طالع است و عدل است
و یک باقی و در دوزخ و در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت
مانند و در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت
آن شخص تند خوی بود و مزاج طالع و در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت
و مزاج را که در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت

بلا

بلا

شماره نوزدهم

كان والفت باخبر بديان و انبرش باخبرش بديان و ميل فطره بخرج اين
و خرد و خرد چنين مزاج قوت لغائي مغلوب بود ليكن برشفط طبعش
وي در نري بود بايد و موافقت بايد و چه شتر شخص را جوياي ازان و خولان
شودت كروند و در طاعت و كالت افكند و از مصلح روزگار و اوقات
عز و زارش دارد و خرد كه شخص با چنين احوال تا بخت ناپاكين نرشد
بايشد و شكستكي در خرد كود و از مصلحتي مستدم كود و از چنين ازان بايشد
كه قوت سفلي بر قوت علوي غالب باشد لاجرم برشفط خصل زهره و در
وقت و سكنت نيزه و خوشي تن بدو كود و از مصلح خارج كود و اوقات
عز و زارش كشته كاي از دل پشان و بگو سوزان مخلصانه و مصلحت و از اين
بخت را و دولسان سازد و از سر سوزد و در اين كود **بخت**
در نيا كود و جواني رفت ببلو و لعب و نكاحي رفت
و از سبب چنين حالت كز ازان لغائي كود **بخت** من كاي كود و ندي كود
كه در نماز بجز در ازان سوزان كود پس ازان لغائي كود چنين مصلح بود و از چوي
ماضي و خرد كاي پشيمان بود و از خرد و ري را طاعت كند لغائي او كشته نرشد
و دل او قوت كود و جود او از نيم روز حساب مصفر شود پس بلكه غلبت حق
با و در كود و وقت پناهيت حق با و در كود و وقت پناهيت حق با و در كود
و قدر و سركت چنين لغائي ازان حربه رسد و نرهد و نرهد آن شود كه
ماضي حق سحر و تما كمال عز و تن چنين لغائي سوكند خود و چاي و در كلام
قديم ميگرنايد **لا اقيم بالنعش اللؤلؤ** معني نيت كه سوكند و مجنون لغائي اوله

الهي

و معني اوله لغات كشته است و از ازان لغائي اوله كود و ندي لغائي نيت كه از
پراياني اوله كود كه بولاد و سوكند و ندي بيشد پشاني بود و خود را طاعت كند
چنانچه باياني كود ازان بود و مصلحت بر ندي لغائي اوله كود و ندي و اذن و اذن و سكم
مهم است كه صاحب مزاج روح ميواني كود و ندي و ندي و ندي و ندي و ندي
مزاج عطارد بود و شتر و قاض افكند رسد كود است ملائكه نظر
اين كود كود و انقضا و نيت روح ميواني بر مزاج غالب كود ازان سبب
كه ازان و كود كود لطيف هواي ميواني و چين بيش ازان سبب كود
كه عطارد از ندي سبب است و انقضا كه كود كود سبب است و ازان سبب چنين
مزاج معتدل بود ازان سبب كود روح ميواني كه صاحب راجت در حرارت
و در طوبت معتدل است با ندي لغائي ندي و در وقت باي چين بياي مع نود
ساكن كود و در وقت ندي ندي ازان را طوبت باي كود كه بر سبب چين مزاج ندي
ازان را طوبت باي ندي معتدل بود و انقضا چين مزاج بر ندي و در سبب بود
كه از مزاج علاليست و ندي لغائي و ندي لغائي و ندي لغائي و ندي لغائي
كه سوكند بود چنانچه مصطفی صلي الله عليه و آله و سلم با و خبر الامور او سطرها و
از اين سبب است كه شتر و رسد كود كود كود كود كود كود كود كود
كه مزاج حيات دارد چنانچه در ازان او سبب است از ندي مزاج نيت نقياني را
از مزاج نباتي را بر ي كود و ندي و مصلحت لغائي ندي كود و صاحب مزاج روحاني
شده و ازان مزاج باي كود كود كود كود كود كود كود كود كود كود كود
رستي طابع است باي كود كود كود كود كود كود كود كود كود كود كود

تا که مرا تی بگرد ز دوست **ا**خرای وجودم یکی دوست گرفت
 نایب دین برین و باقی همه کوف **و** این مرتبه تمام ای طاعتی است
 و فشار سر از خالات چنین مرتبه خیزد و در چنین مرتبه شخص متوجه است
 از آنکه حرفی خود را در میان نمی شنید و یکی وجود خود را می شنید پس هر چه گوید
 او را گوید و نداند گوید و با او گوید چنانکه هیچ شخص منصف و طایع از آن سخن آهسته
 و صحت آهسته **ا**گر ایامی که گویند **ا**و من جوسم که در این سخن است
 با دعا طایع که آن صاحب نوشتار بود پس هر چه می شنید و داشت و نداشت
 که از او می شنید و نداشت و از آنکه در لیکن بعد از منی سنا می شنید
 چون شخص را جزو این وجود خود و آنچه شنید پس از غایت طاعتی در
 فراق حال دوست گفتن خود را که از خود می شنید و از زنی که شنید و
 نیز یکی آنکه از شدت فراق و خوف غایت این که در آنجا صحت علی نظر
 عظیم و دم که معلوم شد است که در آنجا از آن قلم تقدیر یافتن او
 دانند که چنانچه مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده جفا القلم یا یوحنا
 پس چنین در راه دوست برضار دوست فریاد شد وصال دوست از راه
 دوست و ملس آمد چنانچه عاشق از زبان معشوق گوید **پ**
 واری سر ما که در دور از ما **م**ا دوست کشیم تو را می سر ما
 و از جمله قولی که از آن گذر یافت مراد آنکه حاصل آید یکی اینست
 که وصف حال خود را پیش از آنکه صادر شود باها معلومش کرد و در شکر از قولی
 ریافت که شیخ حسین منصور طایع را کشف معلوم گشته بود و هنوز در آنجا

سعد

نیل

مشاء و میکرد حکایت کو تیم قلم نعل کند را فایده باشد **حکایت**
 زبان از شد که که سیرت شیخ آورد که درونی بطین شیخ پاره شده بود
 سبک آن بابت و درونی رفت گفت با او شاو و طایع مراد از پاره پاره دور گفت
 اجرت چیزی می شنید گفت ترا چیزی که اگر صادق داری بجا آید احدی دار
 کردی پاره دور گفت و گفت پس شیخ گفت بعد از آنکه درونی پیدا خواهد
 شد سخن هر چه از آنکه از شیخ خواهد گفت از زبان خود بگفتن او متوجه
 و شنید و درارش گفت بعد از آنکه از آنکه درونی را که در رزق بزرگ بود
 بعد از آنکه از آنکه درونی را که در رزق بزرگ بود و نگاه داری
 که از آنکه درونی را که در رزق بزرگ بود و نگاه داری
 آب بعد از آنکه درونی را که در رزق بزرگ بود و نگاه داری
 ایند و از شیخ فرق باها و خانه بگذرد و در شیخ نوع شود که در آنجا
 آن در ویش را چون روی آب شنید آب باز کرد و بجای خود روید که
 در آن حالت بر شیخ جانان روی دهد و آن بهر خود طایع چون را در تو شنید
 بعد از آن خاسته سوخته آن در ویش را بر روی شطافش که آب قرار
 خود باز کرد و در طایع ایمان یابید بعد از آن پاره دور سخن شیخ را شنید
 و تعجب کرد و چون مدتی که در احوال را در کردن و سوزن سوزن شیخ ظاهر شد
 پاره دور را حکایت شیخ بخاطر آنکه پس بر پشت و سوزن سوزن مبارک
 شیخ را حاصل کرد و نگاه داشت و چون مدتی دیگر که در شیخ از آنکه
 با زبان در حق مردمان پیدا شد پاره دور را سخن با شیخ محقق گفت

پس رفت نزد حکامان و در وضع کتب معنی کرده و مراد خود و اولیای خود
از حدیثی که مراد بود حاصل آورد و عرض ازین حکایت است
تا معلوم شود که نور علایق انصافیه ریاضت بجای برسد که بجای آن
پیش برداشته میشود و کانیات را چنانچه هست مشاهده میکند این
بود و بعد ازیں در شرح معانی وصف عالی پنج مظهر صلاح و نفس اندر حرم
الغریز از روی ظاهر که در بیان آورید و بعد از علم و حکم **در پنجم** در آنچه
است از شرف از روی معنی است به معانی صورت الحقیقت معانی این بود
و در سبب سببیت که اسامی و اشیای ضعیف است معلول علیه و در حدیث
ترتیب کلام در فصل چهارم شرح و معنی است از حدیث معانی که درین موضع
موافق است اکنون بیان کنیم بیان از حدیث است که از علم صفت مکتب
شریف که این کتب معنی بر است و خداوند تعالی ماضیان خود را بیان
کر است کرده است و از زانی و شسته را و کلی نه است که زیت و نیا و
شیع کن از آن حاصل گرفته یا خیر اگر از جهت دفع و مزار از این است
بکلی این خود جوی طفلی است از آن سبب که مطلق و نیاوی است اما آنچه
مراد کلی ازین علم شریف است که عینی را ماضی و نیاوی خود می بیند
و آن چهار صفت است که در حقیقت را ماضی عالم اوسط عالم اکبر و عالم اصغر
مشابهت دارد و در چهار حالت و معنی بر خلقت و جمیع طریقت اینجا
معلوم میشود و از جمله معانی است که فرموده است **ایماننا فی الامانی**
و فی انفسنا اما آنچه صفت است علم مبداء است که باب مذکور

در بیان

در کیفیت آن بیان کرده شد و آنچه صفت دوم و سیم است خود را
رنگی است که در کفر و نفاق و دنیا و آخرت است و بعد از آن
صفت و علم و سعادت که در فضل و عبادان بیان خواهیم کرد و از آن
مراد این خود را است که چون فاضل و کمال حدیث چنین نورانی
از حدیث ازین علم صفت مکتب شریفه برای العبادین است بود کند بر کمال
و یوست از روی تعالی و تقدس اسم و شمس که در نور و تجلی حق ازین
و از آن حدیث بیانیه است که نور علایق زیادت شود و در حدیث مشایخ
چنانچه حقیقت است مراد از آن حاصل آید و در حدیث ازین بر ضرر و
یقین ایشان صادق تر شود و لطیفان قدس حاصل آید و در حدیث که مراد
صلوات علیه السلام حقایق معلوم بود و بعد از علم یقین یعنی یقین ماضیان
رسید و لطیفان قدس ازین یقین حاصل میشود و سبب آنکه یقینت در حدیث
مطلب را از روی عمل برای العبادین میباشد و می توان کرد چنانچه حقیقت
است و ازین سبب بود که از این صفت صفت الرحمن و صفت العزیز
عزت در حدیث است که در حدیث ازین کیفیت که الموفق قال اولی
نور من قال یلی و لکن لیطی فی قلبی قال لئن اربعة من
الظلمة خضره من الی ان لا یجعل علی کل جبل منهن جزءا من
او غصن یا نبتک اشعیا معنی است ای خداوند در حدیث که از نمای
مراد بگونه زنده میکنی هر دو را پس فرمودی تعالی گفت تو ایمان نیاوردی
ایراهم گفت علی و لکن قال لهم کبر و لکن بعد از آن حدیث که از نمای

چهارم از مرغ باره باره کن و جمع کن بش خدیش کن بر هر کوی
از آن یک فروغ خوان این را که پیش و پشت از این دو طرفان به
و به تعبیر این است کرده اند و چون اختلاف اقبال مغروران برین صفت
بود مراد از حقیقت معانی که حاصل آید یکی از آن همین است که
فنا حیرت نمی آید و معلوم است که در حقیقت من خود فنا به حق
است انعام باری که مرغان یافت و ازین است که صفت علیهم
فرموده و لکل آیه ظریف و بطن و همچنین معنوی هر صفت و صفت
فرموده است لفران عیاره و اشارة و لطایف و معانی و الایمان
للمعلوم و الاشارة للملایف و اللطایف و الاولیاء منهم و الحقایق و الاشیاء
علیهم السلام می رسد که خود را که خود را از آن است معنی در وصف حال
که در این بحر بیکان کلام است علیهم السلام و در این ظاهر هم از روی بیان
و همچنین محققان در کلام حدیث و فرائض و بیکاه و شریعت که اهل صفت
حکمت و تفهیم مناسب حال خود تا قبل کرده اند و رسول و صلوات الله
علیه برین صفت از نموده اند **۴** فیا لها اعجوبة بریت لها
و لیل النور و النور من نوره و اما ان لا ما عاش فی الدنیا من العفر
که آنکه خصص ما به اولیاده فی ماله الدهر طیر خلیل او اصاره
البه و اما علی قدر ثم دعاهن بر اینهم سحبا خیل من لمر
و خود که در نظم این قطعه که گاهی است اما چون غرض است شهادت
همچنین که در نسخه قدیم است اینجا همی آورده ام و همچنین معنی سید شید

مردمان

سید الدین اسماعیل طبرانی رحمه الله علیه فی زیارته **۵** بالثانی فی السبع الطوال قیامت
در وجه های غده البجاست ضرب البطلیل مثل الطیر منها فی حکم امانت
و چون مراد از خلیل صلات الرحمن علیه نده که اندین مراد است پس بوج
که اول خود را بر این بیان کنیم تا بعد از این بیان نده که اندین در سانی
مستوفی آید **فصل سوم** در بیان نمودن بر این بیان بیان آنست که اند
که سبب فانی شدن اشیا آنست که عناصر چهارگانه و هر موجود مرکب
از اینست از روی صورت به خلاف یکدیگر افتاده اند و اینجا نیز رکن نرالی در
غایت کثافت و ثقل و رکن آری در غایت لطافت است و غایت غنی و غنی
مائی در غایت ثقل و غنی هوای در غایت خفت و ازین جهت این اختلاف
که آورده ام و در یکدیگر دارند ارکان وجود را بر بعضی بنیادی بر یکدیگر دارند
و اما بعد از این چون می شود و در این احوال خود تغییر می کند و بعد از این ارکان
یکدیگر و در خلاف نیز از این صفت عناصر عرض در اشخاص و شش می آید و مانند
می شوند و فانی میگردانند و صفت فناء حیوانات آنست که ارکان وجود از یکدیگر
معارضت کنند و هیچ یک از اینست و چون در لایحه فناء از غایت غنی آن
حاکم و هر آنکس است که می شود از یکدیگر میریزد و ارکان وجود است
از یکدیگر جدا میگردانند و هر رکنی بر کمرش می سپرد یعنی بقول کارگاه خود نش
و از یکدیگر و از یکدیگر اصل این است که اینجا نیز رکن نرالی همه در لایحه فانی که مرکز
نرالیست و همچنین قسم مائی با مائی چند و قسم مائی با مائی چند و همچنین
اهل صنعت و کثرت شریقه الله فی است بر مثال اوقات کلام که آن را از مرغ

مردمان

انبغی میگویند و قریب آنست که کل اندرونند و انبغی آنست که لوله دارد
 و بر فرج و مل که در آن رطوبتی که از فرج برآید از لوله انبغی برود و در
 شقیقه دیگر که از آنجا که گویند پس هم طایفه آنست که لوله دارد و فرج ندارد
 صفت آنست که لوله در آن در طریقی که از لوله که در آنست که گویند و در لوله
 انبغی بر سر فرج حکم میکنند و بگویند که این فرج و آن را همچنانچه
 عفریت ملک که در جمیع است را در میان یکدیگر دارند و لوله که در آنست که گویند
 اصل صفت آنست که از فرج بر فرج می کشند تا اصل مطلوب که در وقت برشال
 است از لوله در وقت آن فرج اصل مطلوب را می کشد و از آنجا که در وجود
 او از آنجا که در میان یکدیگر دارند و چون در آن فرج و انبغی از آنست که در وقت
 و هوارت که در میان این سبب روح و نفس یکدیگر گشته چون بغیر انبغی که
 و برودت و ثقل در جمیع اینان پیدا می شود و از آنجا که این فراهم می آید
 متخلخل میگردند و نقطه نقطه از لوله انبغی می کشد و هم به شال طوبیت که از انبغی
 بقوت و هوارت از آنجا که یکدیگر می کشد و در میان یکدیگر و چون شب می کشد
 که آن رطوبت یکدیگر گشته رطوبت باقی در آن فراهم می کشد و متخلخل می کشند
 و نفی می کشند و قصد نفی می کشند و آن شب نیم از اقیانوس و دیگر نباتات
 فرو می کشند و همچنین از اقیانوس و انقباس که در لوله انبغی می کشند و در
 شقیقه دیگر که از آنجا که گویند جمع گشته در آنجا که می کشد و در قسم آن عرق
 شده باشد و پوشیده گشته بواسطه حبس بی که می کشد و دارند و یکدیگر برود
 بر صفت و این که این فرج و شسته شود و سوخته گردد و همچنین قصد طو

و انبغی

کرد و در بالا آب است و چون گشتند در درخت نبات نرسد نماید چون
 و شقیقه جمع شود نباتات جمع می شود و چون در لوله انبغی که در شال از وقت
 از شقیقه دیگر که در وقت غایت غایت و حرمت و لطافت بود نباتات که در آنست
 بجهت که عالمی در طریقی که در آنست که در وقت غایت غایت و حرمت و لطافت بود
 و از لوله انبغی که در آنست که در وقت غایت غایت و حرمت و لطافت بود نباتات که در آنست
 که در آنست که در وقت غایت غایت و حرمت و لطافت بود نباتات که در آنست
 جدا گردانند و درین معنی برین لوله می کشند و از لوله که در آنست که در وقت
 درین تمام جدا گردانند و درین معنی برین لوله می کشند و از لوله که در آنست که در وقت
 و فرج گویند و جدا گردانند و درین معنی برین لوله می کشند و از لوله که در آنست که در وقت
 که آنست که در وقت غایت غایت و حرمت و لطافت بود نباتات که در آنست
 تفصیل اینان که در وقت غایت غایت و حرمت و لطافت بود نباتات که در آنست
 می کشند که آنست که در وقت غایت غایت و حرمت و لطافت بود نباتات که در آنست
فصل چهارم در بیان نمودن زنده گردانیدن بدن ارشد که
 با چنانچه سبب حیات و شیار را بیان کردیم که اختلاف اینان در وجود است
 از روی صورت همچنین سبب حیات اینان را بیان کردیم که اختلاف اینان در وجود است
 از روی طبع که غرضی مناسب می کشد که در میان اینان ترالی که در آنست
 یک طرف که در آنست که در وقت غایت غایت و حرمت و لطافت بود نباتات که در آنست
 که در آنست که در وقت غایت غایت و حرمت و لطافت بود نباتات که در آنست
 یکدیگر از در آنست که در وقت غایت غایت و حرمت و لطافت بود نباتات که در آنست

ص

چنین تبار است که انفعال چنان می یابند و مصورات محسوس و غیر
 پدید می آیند پس هرگاه که با فاعلی صورت اختیار می نماید مثلاً که می گویند
 همچنان بطبیعت مناسب یکدیگرند و از آن برای کلی این را حاصل می آید
 چنانچه در یکباره مفارقت در میان ایشان راه نیابد هم بر مثل دو آب
 یا دو خاک که چون در یکدیگر آمیخته گردند قطعا هیچ وجهی از اینها جدا
 نتوان کرد و چنین صفت را امر از کلی گویم که هم از روی صورت و
 هم از روی طبیعت مناسب متشکل یکدیگر باشند و در ادراک برین منظر
 که صورت باین صورت فرزند و در خصل اند را صفات الرحمن
 علیه و اهلان اسرار الهی و محفلان خلائق باو شایسته و در تامل می گردند
اما در این است که گفته اند از عناصر چهارگانه رکن تزاری را می گویند
 است و در رکن دیگر که ارواح و انقباض از متحرک و طیارند پس هرگاه که
 رکن تزاری بر متشکل می گردد دیگر شود یعنی روحانی صفت که در وجود
 از آن اشتراک کلی یابند و برین منظر الطیر کما بل است و در روحانی کردن
 رکن تزاری که طیر علی است است بحقیقت معلوم خویش کردان که برین خوا
 است چنانچه پیش این بیان کردیم لکن در هر موضعی که میسازد و یکبار
 نموده است سبب است که برای آنکه محسوس و شش بود بدان رسد
 و در یک بعد مضافی شش است برای دلیل که صفات شش است
 که برای خود متشکل در برقرارگاه بود و از عناصر چهارگانه رکن تزاری می
 صفت دارد و در رکن دیگر که متحرک اند بر مثال خاک مانند که گرد بر گرد

اولی

آواند و در نزد پس می گردانند و جهت شش است که از صورت
 و صفت تزاریش بیرون می آید و با بعد از این ارض می یابند چنانچه از
 قول امیر المومنین علی که در همه در اول کتاب یاد کردیم چون را در فتنه شش
 که در وجود میگردانند که شش کل مجانی ارواح و انقباض خود را چنانچه شکست
 و کانت سبب متشکل می گردانند و یعنی که چون هر چه عنصری است
 و یک صفت ششند بعد از شش کل یابند چنانچه با بعد از این انفعال چندین و چون
 و اسطر و شش فتنه نفس است چنانچه در کتاب عالم است و باب سیم
 شرح دادیم پس با سطر چنین است که در تامل این صفت خود کند و در تامل گوید
استقلونی یثقیانی ان فی مثل حیاتی که چون شش معقول گشت صورت
 اول اقیه و زنگی باو پیوست چنانچه در کلام قدیم می فرمایند لا یقو فی
 فیها الموت لا الوقت لا وظا حیت ثبات از روی معنی که نشانه است
 صورت است **اما در** در تامل این صفت پس الطیر که است که گفته اند نوشتار
 ححر که محفل جسد است و است که خفیف طیار است پس ثبات از برین
 الطیر باو است از این سبب که جزای رحلی از خود نیست **اما در** در
 تامل این صفت پس الطیر است که گفته اند در مرتب تبار بعد جات آن از این بر
 می آیند و طیار میگردانند پس همین عبارت آن الوان را طیر گفته اند و همین
 الوان اصلی که مقصود از یکت چهار رنگ است ثبات از برین الطیر تبار است
 مرعاع را در تامل محافظت الوان و تامل این هر یک که در متعلق گشت
 و ظهور الوان بود و از قوه تبار است از این سبب طیرانی فرماید **است**

الفرق ثم الفرق بالفرق فانه من الكبر لا عنوان ليس من قاعده
 انما من غير جاذبه شرط نگاه دارد الوان ظاهر شود و آنچه مقصود است
 از این تدبیر حصول چویند و تدبیر الوان را بگویند که است با دست خالین بر
 و نمودار **نکته** نسو الیهم بیضا لا خفا لها و بعد بیضا نورا فیهما
 من لم یزل لونها لون التراب برفق بنسب و بهر اخطا معانیها
 و از سبب چنین ترتیب و معنی است که رنگ همین است که دانند
 و من الجبال الجبل بیض و من خفف الوانها و غیر اینست
 و چون تامل کنند بفکر و صایب معانی این نبات را تعقل کنند
 و از دیده دل نظری فرمایند بر ارا و از بعضی الطیر منسوبت بکمال نعم
 بحقیقت معلومش کرد و همچو این مرغ تر و مشکوف تر گفت و
 سافه قیامت نتواند گفت و افتاد چنین اسم در میان این بی نشان
 آمده است و این یکی بجز مرغ مرغ و این تعلق بر بگویند من تیار
 و الله و الفضل العظیم **نکته** در میان نمودار رنگی که هرگز نمید
 و آن کیفیت طبیعت فاسد است و ماهیت آن بدان ارشد که در این
 مدعیان بی خبر است که میگویند قلب جمیع از حالات یعنی مراد
 خبری که بصورتی و صفی آورده شده است تغییر و تبدل کردن آن صورت
 و صفت محال بود و دلیل ایشان ظاهر این است که حجت ساخته اند
 لا تبدل لانا فی الله و از حقیقت این معانی بی خبر مانده اند و آن مقدار
 در نامه اند که هزاران سابع و ایام که اکنون بآبادت و صنوبر

الفرق

العلین از لطیف طبعی آدم آفریده شوند که یکی بیکدی مانده چنانچه
 فرموده است و الله خلقکم و ما تملکون و از آن جمله مصرع
 بک و توت که گشت است بزرگ اطلس و همچنین تدبیر و ترتیبی
 آدم که واسطه است ظهور بعضی مصنوعات را و تدبیر مردود است
 ما بهر با وجود که یک چشمه دانند از آب گل شاهی را که در دایم شیبی درین
 و همچنین آینه بران لطافت که از تدبیر جوان دعوت بکشد بران
 که در صورت چه بگوید و اشال آن از اندازه بودن که قطعا آن صورت
 و صفت که اول در شش و پنج نشانی اکنون در نهانی توان داشت
 و چیزی دیگر غیر از آن که دل بودند هم بصورت هم طبیعت پراکنده
 و همچنین صنوف حکمت بر بفریز قلب حقایق است و آن چنانست که
 آب و آتش که با تعلق هم شدن لا یجتمعا اند و خاک و هوا شدن
 لا یجتمعا اند و این چهار عنصر مختلف را بطنی طبیعی پیدا میکنند و بفریز
 منزل که عدل حقیقی در است مستخرج میگردانیم تا بواسطه مناسب طبع
 و دل کل صورت بطرف تدبیر اند خلق صفت مستوفی و همچنانچه مراض که
 اند و صفت بواسطه راه و حواس عوارض غریبی در وجود و علما در دنیا
 نهاد و خلوت نشین آفریده تر شود و در عارض غریب نفسانی بفریز و
 بصورتش که دانند و هر آنچه درون حق است از ظاهر و باطن مراض میوزند
 غرض از هر آنچه متعلق است بهمان مکان بدون آنکه ملک صفت
 شود و است بینه عالم بالا که آن ملکوت است بصورت کرد و ما نیز غرض

مهرت فانی که در این

که هم فروند و طبیعت خاصه کل این سبب بر این مزاج را نشان می‌دهد که یک
 شریقی بودن لطیفاتی ازین طبیعت خاصه داخل شود اگر هیچ بود شایک بود
 و اگر بعضی بود صحت کرد و از این سبب چنین بود که چون این مزاج را که برین
 بر آید عوارض غریزی روی نقصان می‌دهد و در وقت درد و غلبه
 می‌شود و بعد از آنکه در وقت نقصان عوارض می‌کنند و در وجود ریه
 ضعف وجود پیدا کند و صحت سبب که از وقت عوارض بود از این در وقت
 روی سبب روی ضد چون طبیعت خاصه در وجود داخل شد مزاج مستعد گردد و
 عوارض غریزی بر کار خود باطل آید و قدرت باطن در وقت عوارض رسد و صحت
 که در آن ظاهر بود است بود پس باطن از قوی اعتدالی مزاج روی سبب می
 نهد و کشتی از وجود برود و علت ضعف باطنی که در وقت عوارض
 عوارضی کمال خود را بر آید و همچنین چون مزاج معتدل شد مگر سوداوی و کله
 وی دفع شود و دیگر ضلالت فاسد و عوارض باطنی که تفاوت بود مزاج
 پیدا آید مانند جمله دفع کرد و بعد از آن مگر شخص صابر باشد و در کشتی
 را باها باید و شکلاته عسل که باقی او را حل کرد و از سبب چنین غایب و صحت
 است که طاقانی بر غم تخم فروزد و بر این علت نه در غم اوست
 کادری بر سر اندام اوست و در صحاح افلاطون که از اعتدالی
 جابر است یعنی این خاصیت و بعد از این چه کردیم باید که در وقت عوارض
 خد خاصیت که ما را که در این اندیشه ایم است و در خد خاصیتی که در این
 منتظر گردانده و از خود و این مرشد نام را که طبیعت خاصه است طایفه را

مخالف

عنه چنین فروزد است که اگر شخص از غایت کبر سن ضعف و جود و کجاست
 رسیده باشد که اعتدال وجود و کجاست از کار و بار باز آید و بود و در جای
 خود مانده بود و کجاست وجود او در ظاهر و باطن پیدا کند و باطن و کجاست
 عوارضی و شکلاته مزاجی را که در این مزاج غریزی که در وقت عوارض
 و حکما از این باطن رسد و کجاست و نام ظاهر کجاست و کجاست کجاست و کجاست
 یک شریقی از بودن لطیفاتی که داخل شد شخص بی علت و بی سبب بود و در این
 قوت و حالت که در وقت عوارض کجاست که در این مزاج غریزی که در وقت عوارض
 هیچ تغییر در مزاج او پیدا نکند و اگر در وقت عوارض که در وقت عوارض
 مرشد که کجاست قوت باطن است و کجاست ساد و خاصه در مطالعات و
 و کجاست سبب باطنی که از این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج
 را در این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج
 و این از او پیدا این در وقت عوارض که از این مزاج غریزی که از این مزاج
 باید که در این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج
 او به در خد کجاست و از این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج
 نظر آید و این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج
 تر بود مزاج و شمع خود و باید و این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج
 تواند که برادر و این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج
 آن او به بود که مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج
 خشنود و کجاست و این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج غریزی که از این مزاج

حکایت

راجع به اوج کسین و غی
 صلاست و قوای

تعبیر از شیخ

و این شیخ کبر فی جود الرضعات معنی اینست که من هرگز بزرگ و در گذار
شیر و هند که نام بدان ارشد که در کن ترابی را که گفتیم در صفت حکما
شیخ نام نهاده اند اکنون در گذار شیر و هند که است یعنی چون خرابیم که در
ترابی را حل کنیم بعد از آن که در صفت یاد ما یاد یکجا حل شود و آن آب
نوشا در است که از نفس جوشیدن گرفته میباشیم یعنی نوشا در حرارت این
رکن ترابی را که گفتیم شیخ است در دفع مطین کنیم و بر سوزنیم و ازین
و ازین آب نوشا در اندک اندک بخوریم تا بشود لطیف خفیف حرارت
آفتاب تابش با یکجا منعقد گردد و چون منعقد شد بنویس و دانی انش
او را اندک اندک زیاد کنیم تا حدت نوشا در در دهان بخوری ترابی نفوذ
کند و در حال شمع و در گذار این شیخ کرده را انفع هر دو
آبیم و سخن کنیم تا بهیجا شود بعد از آن در آلات عمل نمیشود و در حمام کتیم
تا در آنجا بواسطه حرارت بطور لطیف منعقد میاید و بواسطه حدت انفع
لا بخور او هر که در گذار کثرت و صلابت ترابی برون آید و همچنین شیخ
و دانی کائنات که در میان او یک جزر و مد و هیچ رسولی در زمانه و نفس
خود علی مایه بر نفوق نازک کنان این شیخ را که اول دفع مطین
میکنیم و اندک اندک آب بنوشا در می بخوریم و در سوزنیم و در حال فاسل که
بقوت حرارت جمع شیر از پستان یکجا این شیخ نیز از پستان
را هم بدان صفت در نشوید خفیف می گردد و با یکجا منعقد میگرد و بعد
کمال میرسد و این آن صفت است که شیخ در گذار و شیر و هند که است

مکمل

سبب دوم علت امر با ما من غلیم الشکلات معنی اینست
و بزرگ و مادر من پدر خود را و چنین حالت از بزرگ شکلات الشکلات
بدانکه اصل مطلبی که حکما دارند چون از پستان و طایبع که است خرابیم یاد
کردیم و چون در دفع انشی می کنیم و معطر میکنند از پستان ترابی
درین فرغ میماند و در رکن دیگر از معطر می شوند پس این معطر
بر شال ظاهر اند که از شیخ که درین فرغ می کنند و پس بعد از آن پدر
الشان بود چون رکن مایه انشی و معطر است و در وقت معطر شدن
یکجا و دیگر و چنانچه فرغ از آن یکجا معطر می شود این صفت را در است که شیخ
از در او در حدت شد درین فرغ می کنند **سبب سوم** فبنای بعد ما
بنای اخلاق یعنی اینست پس و غفران من پس از آنکه بودند و غفران
من خرابان من اند بدان ارشد که بعد ازین مقام رکن مایه را
شیخ میگویند از آن سبب که اصل جبارت نفس است و شیخ جبارت
پس هم نفس را و هم جبارت را شیخ میخواند گفت و چون رکن مایه ترابی
انشی و معطر اند پس این هر دو و غفران رکن مایه باشد که از جبارت باشد
یعنی که رکن مایه و دانی ترابی هر سه خراب اند بدان عبارت که چون در
آلت عقد مجتمع می شوند و با یکدیگر منعقد میگرد و پس چون منعقد شدند
معطر کنند و هر چه معطر بود انشی بود پس پس عبارت هر سه خرابان
یکدیگرند **سبب چهارم** لیس و اسن نفس زان لا ولا فصل الزیاد
معنی اینست که این صفت که کردیم از گذار نهاده است و نه کار نهاده است

میکرد و اگر زیادت بود پس اندر زنگنه باید داشت که اعتدال در آنست
خپاچه در کلام قدیم می فرماید و آنرا تامل من السماء ماء یقلد المائنه
زنج میکار مثل زنج دیگر بر شست که یکبار زنج کشند با ضعیف آن
و آنها بر دارند بر مثل حیوانات که یک لطف برورش دهند صورتی کامل بکمال
آید و اگر چه زنج میکار هم مثل نباتات بر آب زمین نهاده است و
برورش آن بر مثل حیوانات است که لطف و در رحم جرات و طوبی
لطف معقل برورش می باید و صورت شکل میگرد و این قدر نیز همان
دارد که اگر حرارت زیادت بود و طوبات را پیش از وقت شخم کند و
اگر طوبی زیادت بود صورت نمیند و اگر بخت زیادت بود و در وقت
او ناقص گردد و اگر بر وقت زیادت بود بهیچ زرد پس همه عالی نگاه
داشت اعتدال از فرایض است که چون اعتدال بجا آید زنج را طوبی خپاچه
مقصود است بجاصل آید و زنج منقح حکمت شریعت قدرت طبیعت است که
که در ارکان بوقت بهر غالب می شود زیادت میگرد و هم بر مثل دیگر که اگر
از کمبود و خرد و شک و اشل آن که چنین اول از نو بهر می آیند از آن
قوتی نمی باشد اما چون دامن ایشان حرارت موجود است و هر دو در حرارت
آفتاب درین چیزها قوت و حرارت اصلی که طبیعت ایشان است از
باطنی بظاهر می آید و قوت طبیعت ایشان در وجود ایشان حکمت می شود
و غالب میگرد و گمان نماند که کمال حاصل می رسد و آن حد و قوت طبع ایشان است
از قوت حرارت است که بعضی از باطن بظاهر آمده است و بعضی از غایت

انوار

آفتاب که بر کرده است مانع شده و همچنین حیوانات را که در شکم مادر چون
روح در وجود می آید از خون خدا میگرد و در او از او بهر بزرگ میشود و مانع
از کان منقح را نیز از منقح میگرد که کسب می کند و خپاچه خال را باید **ب**
عملها منزل من الله و حیا مع طین لاهم الرمان و چون در اصل
آن قوت حرارت موجود است اما چون هنوز برورش می رسد و منقح است
لا جرم از در وجود نمی آید و چون آتش بهر خپاچه قاعد حکمت نگاه دارند
هم بر مثل حرارت آفتاب بهاری و بهر چه دانی اندک اندک در حرارت میافزود
آن مقدار که قابلیت آن داشته باشد هم بر مثل طفلی که برورش از شیر است
زیادت از قابلیت محدود می دهند بقاعد ایجاد خواهد زنج ارکان در زمین
ترای و غیر از این آتش در تپه چله بین منقح دانه و چون بقدر قابلیت
آن قاعد آتش نگاه دارد و در بر وقت از او بهر باطن بظاهر آید و از
قوت بعضی ایجاد و بهر بر آتش زیادت شود و در عوض و نقاد از آید
و طبع منقح او کمالی گردد و اگر باقی طرح و منقح توش بود که در اصل اعتدال به
کردن و منقحی که زنج با تمام رسد و آتش منقح و قوت که در دشت شود
بعد از آن در تپه بر اصل میافزود و تا قطف از آن زیادت تر شود و در نهایت
او غالب تر گردد و باز مستوفی باید نهاد و در تپه بر دوشش میافزود و طوبی
زودید که در تپه بر اصل کسب بود است بند بر خپاچه از ظاهر آن بهر بر و بهر چه
منقح گردد و قوت و حرارت منقح و کسب و قوت طبیعت او غالب
شود و همچنین بکار اصل و غیر منقح در او از او بهر قوت و حرارت زیادت

و لطافت او غالب گردد تا بر تیره رسد که عوض دندان او بر شال زهری
شود که با گذشتن پسته چنان ضعیف صورت در عروق فعلی بیان عسل در
نور شود که در حقیقتی کج حقیقی و کیش میل گرداند و از سبب چنین
صفات که چون ارکان ضعیف شد بر و بران اعظم بر مشهور و کمال کل
برسد و در سبب ناری میگویند از آنکه بر در لایم قوت حرارت کس که است
و رقت در دو حالت او بر شال زهر و آتش شده است چنانچه صفت که هم
و درین معنی است که خاطرین بر بر نایه و احوال کی طبعی العزیز منقذ
فی الحال طریقه من اعظم الطرب بذلک و الا هم و الا کبر بر عرق کل در بعضی نایه
و همین طوری فرمایند و در دندانهای او را میوه از البیض بالوقوع
و به ناری سبب آنها اندر بر فی بود و فرنا و الا غیر و انیت صفت در
حکا و کینیت فرمایند که در سبب آن بذلک و نایه با بعضی من عین
معنی انیت و عسل کس از آفات آن از چشمها در دل و در دانه بیان
اسعدک که که آنکه میگوید ملاحظ کن که از انیت است بر همین ارکان سبب
که تا نهی را آب نه دست نود و چون آب دانه و دست شدنی
بعد از رقت رقت شد و بر او بر داند و نثره موصود اران با آن که
هم بر شال زهر و دیگر نباتات که اگر تخم را در نهی سخت بر در دانه
آن زهر بی قوت ماند و نشو و نای چنانچه باید نباید و هیچ نثره از دانه کمال
ناید بذلک من سواق جادیت و جاد ساقیات معنی انیت
از جریسی روانه و کبر کان آب شدگان معنی عسل که در زمین از جریسی

روانه باید و در او ازین معنی است که زمین را چنانچه نوبت آب باید
و او نایه او برورش باید پس عبارت آن جویها دانه شد و چون آب
انشی است و هر نوبت که نشو و نایه چنان نشو گرد و بار دیگر نشو باید
گرد و این هفت مرتبه که بار بار در نوبت نشو و نایه نشو و نایه نشو و نایه
و دیگر بار نشو نایه که پس پس عبارت هر نوبت که نشو میگردان
کبر کان است که آب میگوید و این همان صفت دانه که کبر کان است
چنانچه عدد ایشان را نهی میگویند و درین بذلک فاذا انیت سبعا
انیت غیر النبات معنی انیت من عین نغم که در نوبت بار
بر دانه هر نوبت نبات و در او ازین هفت بار که میگویند جویها و دانه
و کبر کان آب شدگان که در که هم و عدد و نوبت نشو و نایه نشو و نایه
میگویند سبب آنست که ارض مقدس عطشی با این مقدار طهاره کلی میاید
و اگر کبر ازین بود کمال بر کسب عسل نایه و درین معنی است که خاقانی
این اشارت فرمود است بذلک بر نایه بر دانی استین و درین
ای طرب سبب که از نوبت آن نوبت هفت طوطو که بعد از نوبت بیان نشو
با سبب که عین و او به نوبت و درین بذلک و او که در او از کبر ارض است
که کمال است از نوبت خود و طوطو بر کس نوبت که در او از نوبت بیان
عبارت هفت گفته است که طهارت کلی یافته اند و راسته گفته و آن
که کبر کان اندر بار که در نوبت طوطو کلی ارض از نوبت هفت باید ازین سبب
که طوطو هفت گفته است بعد از آن مامانیم و درین که عین سبب از نوبت بود

خاقانی

العداۃ و لكن بالاولا الشیخ حتى تكون بزره الذهب و الغفره بالطله و النظاره
 و مراد است که چون لکان از سواد و شاد بری شد من بعد بریج پیر
 شوند و شریح کلی باشد و شایع ایشان بعد از ایشان بود و در هر صفتی که شریک
 بجان و دیگر که در ماز و مراد همین پیش نیست که در نظیر لکان بعد از این
 غایب و در فنی و صبر کار فرماید که کمال دین و حصول راد بعد در آنست که شریک
 لکان و دیگر که پیش از این بود و در این امر بود که بعد از آن ذهب
 و نقد ایشان بجهت شایع است از لکان بیاعت و نقصان مالی است پس بعد از
 اتمام و احکم این بود که نیست و بعد از نقد مودنی و از آن حکم که در مانی آوردیم
 اکنون در کیفیت خاص سخن گویم از این سب که از سب شایع دارد و
فصل سیم در کیفیت گویان و تولد خاص که نیست ناشی از شریک و صفت
 با خاص بر این است که خاص شریک بزر و در هر آنچه در گویان و تولد
 نقد قوت زینتی که برین غالب است که از این سب لکان نقد را قوت
 زینتی که برین سب شد و طبیعت و بار و طبیعت که همین در گویان و تولد
 خاص قوت که برین زینتی غالب است که از این سب لکان خاص برین شد
 و طبیعت احوال این گشت و این علیه عوارث که برین عوارثی در مورد کمال
 بر چه آمد و از آن سبب چون در آنش می نمایند که خاص بعد از خود می شود
 و نیز هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 بود و طوایف نوا و بر غالب باشد و بعد از این لوان شکست می خورد
 و ضایع طوایف از این و نیز که می کرد و لوان مختلف بزرگ در این

و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است

باز

زیادت از این نیست و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 و همین لوانی بر سر از تولد می کنند که از لکان میاید بر دای که در شایع نزدیک
 می باشد پس چون این لوان سبز بعد از آنکه تمام جسد که از صفت نوا در است
 و بعد از این طوایف بر چه می آید و از این مرتبه باریت می باشد از این سبب
 حکم که در سبب حین صفات که در خاص اخف گفته اند چنانچه از قول ابر لکان
 علی کرم الله وجهه و اول کتاب با دیگریم و از سبب همین صفات که
 مورد لکان است و سبب طوایف و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 عارف و مولود و افق و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 و چون این لوان سبز در این شایع بر چه می آید و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 در شایع از لکان است پس از این سبب این لوان سبز را سواد و نقد را زینتی
 که بر و در این طوایف و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 در و نیز غایب و بر این است که از لکان سواد و نقد را زینتی که بر و در این طوایف
 و خاص حکم که در این است و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 که بعد از خاص میاید است که از سبب و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 که نیست که گویان و تولد و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 است که در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 از هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 عوارث طبع از هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است
 و در آنش می نمایند که لوانی از هر حکم که در این است و در هر حکم که در این است

شده است چنانچه اندک مایه بخار کبریتی در فو سبب باری بخار زینق از کرد
 و پیش از آنکه ایام طبع او به نهایت رسد حرارت طبع اند منقطع شده ازین
 سبب اسرب عقدی سهل باقی است و جسم او سخت و دود که ازین است چون
 در دود می آید از غایت که در است است که برودی سوخته میشود
 و خاک میکردد و چون آن خاک اسرب را با دیگر آتش میدهد زالی
 اخف میشود که باطل بود و غیره و چون در سخن می آید و دیگر بار در آتش
 می زنند لیس میگرد و از آن اسرب که بعد از آن سبب چنین است که چون
 کفیتیم جزئی کمتر از کبریت در فو سبب باری زینق متداخل شده است و
 اسرب شده پس چون حرارت آتش منبسط در او اثر میکند آن بخار کبریتی
 که در فو اسرب است قوت می یابد و از باطن بظاهر ظاهر آید و جمره پیدا میشود
 لیکن این جمره که از قوت حرارت آتش تیره ظاهر شده است غرضی
 از آن سبب که در اصل ترکیب اسرب قوت کبریتی کمتر بود است پس بر
 حال که اسرب بود و خواست کلس کرده و خواه زنده طبیعت ابدار و باقیست
 و از کان جگر همین صفت دارد و در اوایل چون مرکب میکنیم طلب قوت
 و سوا می بظاهر می آید پس آن رطوبت او و سوا او و متشابه اسرب
 در حالت زندگی پوشش ازین کفیتیم که چون اسرب را سکلس می کنند
 مانند رمادی میگرد و پس از دود اسرب است است از کان چون
 جگر غایب شده و منعقد گشت بهم بر شال رما است و ازین سبب
 حکما از او منعوت و رما و حکما نام کرده اند باز رما و اسرب را چون

لیس

کفیتیم که دیگر با چون تشویه خفیف میدهند بعد از آنکه سخن کرده باشند لیس
 او سبب می شود و چون تشویه زیادت میشود زیادت می دهند و می شود
 باز چون غلبه حرارت تشویه می یابد از زودی سبب میل میشود و چنانچه قوت
 که دریم همچنین رما و منسوب را چون طبع می آید سبب میگرد و در هیچ
 سوا و از کیم می شود و سبب میگرد و باز سبب میگرد و در زودی می
 آید و آن زمان که احرار میشود و این جمره را جایی زعفران حدی که گفته اند
 و جایی اسرب قوت گفته اند یعنی اسرب و درین معنی است که طبعی را میاید
 الطیفة السوداء اسربا و السیر فی داخله محتسبا
 و هو رما و لیس الدلی بالیاء و یقود غدا العسی اسربا جلی سبب
 زینق المشرق والمغرب این بود کیفیت اسرب و اولاد اسرب از کیم
 ارضی و معدن حکما که در میان آوریم اکنون در کیفیت قلعی کیم
 رصاص بعضی است سخن گویم بجز این را در کیم **فصل ششم** در کیفیت
 تکوین تولد قلعی و کیفیت تأمل و کیم بجز اعظم باقی همان است که
 اسد کیم قلعی منسوب به شتری و از صفاتی ترین زینق و کبریت متولد شده
 است لیکن زینق و کبریت او در وقت تکوین اشراج نمیشد و
 حرارت کبریتی در ظاهر زینق از کرد و منعقد شد و آن صغره ای که
 بر ظاهر قلعی است از آن سبب است که از بار بار که از آن صغره از ظاهر
 قلعی باطن نزود و دائم همچنان باشد و سستی و زود گذرانی قلعی
 سبب است که در معدن ایام طبع او به نهایت نرسید و خام ماند و صریح

قلعی بر این سبب است که چون بر دندان میگذرد و آلودگی میکند و آن آلودگی
 را صبر میگویند و از یاد دانی رطوبت است که از قنطاریط و صغیری عقدان
 آن رطوبات بروستوفی مانده است پس چون صغیر که بر قلعی ظاهر قلعی
 و دندان رطوبات او را بدین صفت یافته اند پس در این قنطاریط که طبیعت
 قلعی چهار طبع است و چون حرارت کبری بر ظاهر زین اثر کرده و بیاض
 زینتی که از اثر حرارت قلعی را چون میگویند از دندان او سبب است
 و ظاهر از دندان و کبود و لکانه صغیر حکایت را بر این طبع و نسبت قلعی
 مشابهت داده اند یکی آنکه طبیعت قلعی دارد و دوم آنکه رطوبت قلعی در
 غایت است چون لکانه صغیر و در مرتبه بود که رطوبت بر دندان باشد
 آن رطوبت را با رطوبت قلعی مشابه کرده اند و شش کردن حرارت در برابر
 رطوبات لکانه را با صبر قلعی مشابهت دهند و بدان نام خوانند
 و اندر علم و حکم این بود که طبیعت قلعی و صغیر قلعی و صغیر قلعی
 اعظم که با صغیر است و دارد و بعد از حاجت شرح دادیم اکنون در سبب
 تاثیر کبر سخن گوئیم که نفع ضرر آن در احاد و ایه و احجار معلوم و در
 اجسام انسان چه سبب است که تاثیر کبر بر بدن است **فصل هفتم**
 در بیان سبب خواص و تاثیر کبر از نفع ضرر آن در احاد و ایه و
 احجار معلوم و اجسام انسان بدان ارشد که کبری که چنین قلعی
 و تاثیر از بدن است که چهار صفت موصوف و هر چند که بعضی از این صفات
 را در حد کتاب ما ذکر نمیکنیم چنانچه سبب کلام هر کلمه در هر صفت است

و در این فصل بعد از حاجت مجمع یاد می کنیم **اما صفت اول** آنست که کبر است
 که با احاد و ایه تشاکل و چسبند داشته باشد یعنی کبر احاد و ایه را
 که چون برایش میزنند در کوزه می آید و منسک میکند و در رفته که از این
 کند و ثابت النار می ماند کبر یا کبر که هم بدین صفت این چهار علامت داشته
 بود و سبب آنکه اگر ثابت النار نشد پس نفع کند و هیچ از دندان و اگر کوزه
 او بر شال میبندد بود یعنی که در رفته آتش کند پس بسیاری از دندان شود
 و اگر منسک کرد و میبخت کوزه بود و بر شال چسبید پس غرض و نفع از ش
 نباشد و صغیر نهد و اگر در کوزه احاد و ایه میبندد کرد و پس بر صورت این
 چهار علامت در کبر یا کبر که با کبر یا کبر باید که بر شال شمع بود و در کوزه
 سبب و صغیر کبر چون رو حایت او عاقل باشد کبر صغیر بود و در این
 سبب را کوزه آید دوم آنکه ممکن بود که بر شال خوانند که طرح کنند و صغیر
 بر شال آن مقدار است که حرارت آفتاب در تابان و چون زناوت
 از آن بود و نفع کند و شمع در آفتاب میگذارد پس چون کبر بر روی شمع
 کوزه تواند کرد پس را فرود گیر و چنانکه از آتش نفع کند و منعقدش
 کرده اند و چنین صفت را نتیج گویند **اما صفت دوم** و آن غلبه صغیر است
 که در اصل خلقت با کمال صغیر افزوده شده است و شال چنین صغیر را
 و غرض آن میگویم که چون آن رخست و چون اندکی از سوختن میکند و با آب
 مخلوط میکند و سبب بسیار سبب را از دندان و دندان و دندان و دندان
 که اندک با سبب نری که آید و دندان این او و کبر که کبر است نهایت نریخت

و در سرخی نبوت مرتبه دارد

چنانچه غایت نهایت و کمال لون زردی لون عصفر لون اشقر است
 و غایت نهایت لون اشقر لون و در و مالک غایت نهایت و در
 زمان لون عصفر است غایت نهایت لون معصر لون و غایت
 و غایت نهایت لون و غایت لون قرمز است و غایت نهایت
 لون قرمز لون شقایق است و غایت نهایت لون شقایق لون
 قرمزی است که مانند جگر می شود به سبزه که اندر جرق او انگ سبزی
 توان دید و نیز مرتبه اعظم که عمر از نهضت کانه او را علی و غایت کمال
 و نهایت حال رسانیده شد بافت صبح او و اندازن طرح او جبهه قطاری
 رسد و درون قطار هزار هزار اشغال ده و بیست هزار اشغال است که از
 بیاض باجهره برادر هر جبهه معلوم که باشد با اتفاق کافه حکما و اسباب
 چنین تا غیر غریب قوت عجبیت می نماید و ایت صیغه الله
 و من احسن من الله صیغه و یک قرارت دیگر صیغه الله می خوانند
 اگر چنانچه صیغه الله می خوانیم مراد این صیغه هیچ است که زین صیغه محال
 و کما به والد اعلم **اصفت سیم** و آن غایت اعتدال ارجا است که هر دو
 امام لطیف تیر طبیعت فکری شمر و عقل تحقیق شده و چنانچه بی کلام
 از وضوح و شریف و اصل و درونی و صیغ و تقیم و مثل آن هر یکی عینی
 و نهی و عقلی و عارفانه و درینا مادر اصل از یک مادر برآیند همچنین احباب
 سیم و پیر نیز از فرزندان کبریت اند تا با این سبب از مرتبه دینی و در زمانه اند

۱۷۱



۲۸۵
 ص ۲۸۵

در سرخی

